سفرنامه بدخشان

(منشی عبدالرحیم)

۱۸۸۱

برگردان: پروفیسور دکتور لعل زاد

لندن، ۲۰۲۳

3
Copy
1
31
51

GOVT. OF INDIA
No. 657
LIBRARY
FOREIGN OFFICE.

JOURNEY TO BADAKSHAN,

WITH REPORT ON BADAKSHAN AND WAKHAN.

BY MUNSHI ABDUL RAHIM.

F. D. Press, Simla,—No. 1009—26-8-86—100.

فهرست

فصل اول – واخان

فصل دوم – شیکاشم، زیباک، وردوج و زردیو

فصل سوم – فیض آباد

فصل چهارم – تاریخ بدخشان

فصل پنجم – شمار راهپیمایی‌ها، فاصله و توصیف راه‌ها

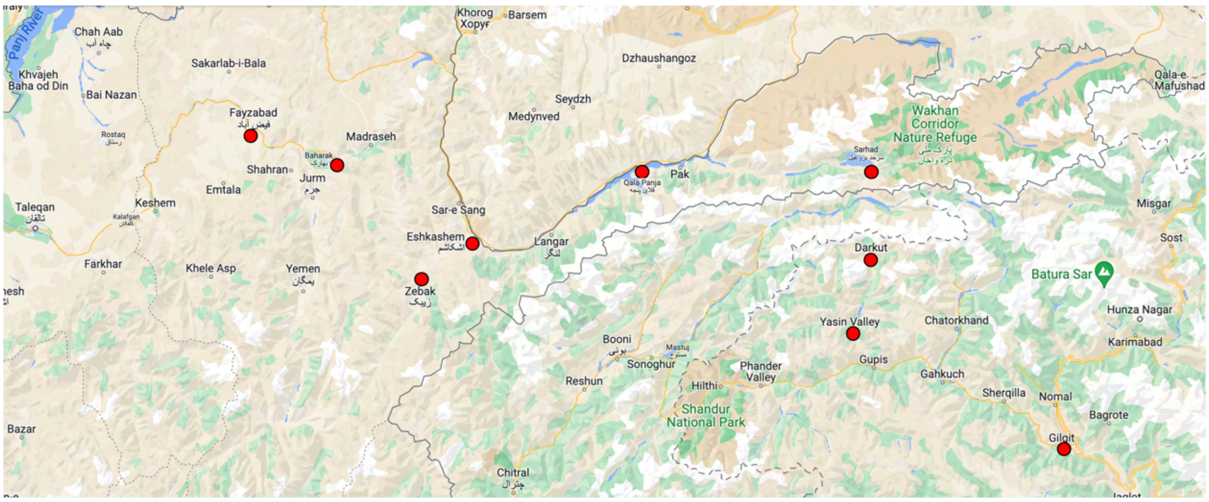
پیشگفتار برگردان

سرهنگ جان بیدولف در سال‌های ۱۸۵۷ شامل کمپنی هند شرقی می‌شود و در ۱۸۷۳ – ۷۴ در ماموریت ویژه با هیئتی به یارکند، پامیر و واخان می‌رود و باز هم در ۱۸۷۷ به وظیفه خاصی در گیلگیت، حد شمال‌غربی کشمیر گماشته می‌شود که تا ۱۸۸۱ در آنجا می‌ماند. او در این جا به مطالعه و پژوهش انواع پرندگان، حیوانات، مردم و قبایل هندوکش می‌پردازد، نخستین کسی است که از بخش‌های شرقی کافرستان دیدن می‌کند و یکی از آثار مهم او زیر عنوان «قبایل هندوکش» در ۱۸۸۰ به نشر می‌رسد.

بیدولف در نومبر ۱۸۷۹ شخصی بنام منشی عبدالرحیم (یکی از بومیان منطقه) را جهت ماموریت ویژه، کاوش و پژوهش از طریق واخان به بدخشان می‌فرستد. او در جنوری ۱۸۸۰ به فیض آباد می‌رسد و در این سفر گزارش کاملی از جغرافیه، تاریخ، اقلیم، اقتصاد، ترکیب قومی، زبانی، اعتقادات مذهبی، سیاست و سایر ویژگی‌های اجتماعی و منطقوی واخان تا فیض آباد را تهیه می‌کند. با آنکه مدخل‌ها کوتاه اند و حکایت‌های در باره برخورد او با مردم محل یا مشاهدات و گفتگوهای او با میرها و سران منطقه است، اما در واقعیت گزارش مفصلی از مسیرها، اطلاعات نظامی، استخباراتی و مسایل استراتژیک «بدخشان» یا نقطه وصل سه امپراتوری روسیه، برتانیه و چین در «بام جهان» در جریان «بازی بزرگ» در سده ۱۹ است (چون برتانیه و روسیه در ۱۸۷۳ توافق می‌کنند که رود آمو به عنوان مرز/سرحد در بین «ساحه نفوذ برتانیه و روسیه» باشد)!

منشی عبدالرحیم (که معلومات بیشتری در مورد او نداریم) سفر خود را از گیلگیت آغاز می‌کند، از طریق دره یاسین و کوتل دارکوت وارد سرحد بروغیل واخان شده و در امتداد آمو به قلعه پنجه مرکز واخان می‌رود. از آن جا به اشکاشم و زیباک رفته و از راه بهارک

وارد فیض آباد می‌شود (نقشه ۱ دیده شود). به همین دلیل گزارش او از واخان آغاز شده و در فیض آباد به پایان می‌رسد. اما این گزارش شامل «فصل بندی» نیست و من آن را بر اساس محتوای گزارش، به پنج فصل تقسیم کردم. فصل اول معلومات عمومی در باره واخان و فصل دوم گزارش کوتاهی از اشکاشم، زیباک، وردوج و زردیو است. فصل سوم در مورد فیض آباد، فصل چهارم در مورد تاریخ بدخشان (به ویژه پیشینه تاریخی و معاصر آن هنگام ورود عبدالرحمن خان به رستاق است) و فصل پنجم گزارش راهپیمایی‌ها با فاصله و مشخصات راه‌ها است.

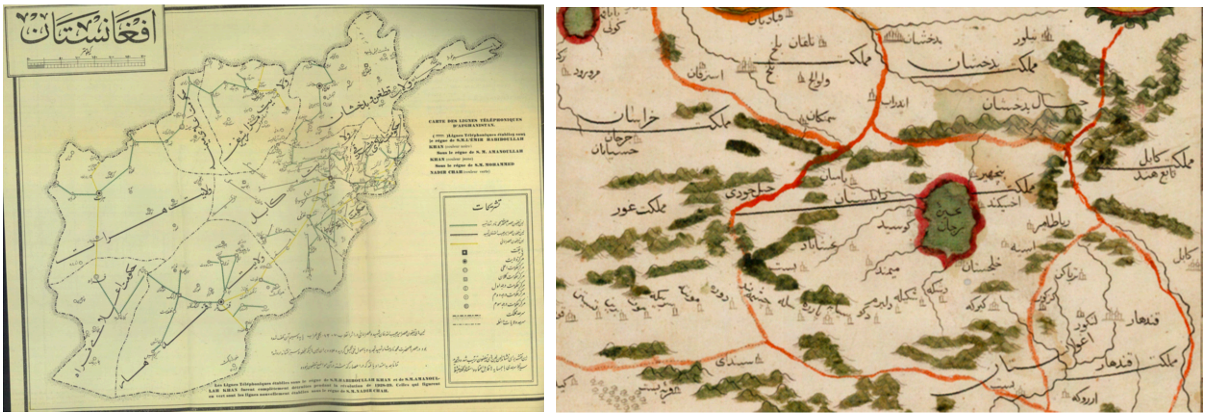


نقشه ۱. مسیر سفر منشی عبدالرحیم از گیلگیت به فیض آباد

از توضیحات پاورقی متن انگلیسی که من آن را با قوسین [] وارد برگردان پارسی نموده‌ام، معلوم می‌شود که اصل اثر به زبان پارسی نوشته شده است و سپس به انگلیسی برگردان شده است. در چند جای محدودی که من توضیحاتی داده‌ام، واژه مترجم را افزوده‌ام و یا با خط / نشان داده ام.

موضوع دیگر در این اثر کاربرد واژه «مملکت» (country) در آن زمان‌ها بود (که من آن را به «کشور» برگردان کردم) و حاکمان آن‌ها خود را «میر» یا «شاه» خطاب می‌کردند (نقشه ۲ الف دیده شود). مقدرات تاریخی-سیاسی چنین رقم خورد که بدخشان

تاریخی یا قلمرو «سلطنت بدخشان» که گستره آن بسیار وسیع بود و تا بلخ و هندوکش گسترش داشت (پس از مرزبندی کشور که بخش‌های بزرگ آن در شمال، شرق و جنوب بریده شدند) در نخستین تقسیمات اداری امان الله (در ۱۹۲۱) بنام ولایت «قطغن و بدخشان» تغییر نام یافت (نقشه ۲ ب دیده شود) و پس از سازماندهی مجدد اداری در اوایل ۱۹۶۰ به ۴ ولایت کنونی بدخشان، تخار، قندز و بغلان تقسیم شد. اما نام «افغانستان» که از ۱۳۲۱ شامل نواحی کوه‌های سلیمان بود، توسط الفنستون در ۱۸۱۵ به قلمروهای جنوب هندوکش تا رود اندوس گسترش یافت و در زمان امان الله (۱۹۱۹) نام عمومی کشور شد!



ب الف

نقشه ۲. الف – بخشی از نقشه کاتب چلبی در ۱۶۵۰ که نشان‌دهنده مملکت بدخشان، مملکت بلخ، مملکت کابل، مملکت قندهار وغیره است (در این نقشه، واژه «اغوانستان» نیز دیده می‌شود)؛ ب – نخستین تقسیمات اداری کشور در ۱۹۲۱.

قرار معلوم، نخستین تاریخ در مورد بدخشان، نوشته میرزا سنگ محمد بدخشی است که حوادث سال‌های ۱۰۵۵ تا ۱۲۲۳ هجری (مطابق ۱۶۴۵ تا ۱۸۰۸ م) را در بر می‌گیرد (احتمالا باید در پایان دهه اول سده ۱۹ نوشته شده باشد) و ادامه آن که توسط میرزا فاضل بیک است، شامل حوادث بدخشان تا ۱۳۲۵ هجری (مطابق ۱۹۰۷ م) است. این اثر توسط

دکتر منوچهر ستوده و با دیباچه مفصل او در ۱۳۶۷ خورشیدی در ایران به نشر رسیده است.

به این ترتیب، «سفرنامه بدخشان» منشی عبدالرحیم که در ۱۸۸۱ نوشته شده و دربرگیرنده پیشینه تاریخی و معاصر بدخشان در آن دوران نیز است، دومین اثر تاریخی در مورد بدخشان است. این اثر تاریخی را که معلومات دلچسبی در آن وجود دارد، بدون تبصره و پرداختن به محتوای آن (که هم تلخ و هم شیرین است) به پیشگاه مورخین و علاقمندان تاریخ و به ویژه نسل جوان کشور اهدا می‌نمایم و امیدوارم با این برگردان، گام کوچکی در راستای روشنگری نسل جوان کشورم برداشته باشم. در ضمن، از جناب ف. فاضل گرامی که در ویرایش این اثر و توضیح برخی مسایل همکاری بی‌شایبه نمودند، اظهار سپاس‌گزاری می‌نمایم.

لعل زاد

لندن، ۵ جون ۲۰۲۳

فصل اول – واخان

تشریح قبایل

مردم این منطقه خود را تاجیک می‌دانند. برخی از این مردم در زمان‌های پیش به دلیل برخی حوادث به گوهجال در ناحیه هونزا رفتند و در آن جا ساکن شدند.

تقسیمات قبیله‌ای: طوایف معروف این منطقه قرار زیر است: — خیبر کیتر، بیگ کیتر، حُسن کیتر، میرحیا کیتر توچی. بقیه مردم را رعیت می‌نامند. درآمد میر بعدا اعلام می‌شود و مذهب این مردم حالا توضیح داده می‌شود.

مذهب

همه شیعه اند و می‌گویند که مذهب امام جعفر صادق را پیروی می‌کنند. آنها به انتقال/تناسخ روح باور دارند، زندگی در جهان دیگر را رد می‌کنند و می‌گویند وقتی روح از بدن خارج می‌شود، بنا بر اعمال خوب و بدی که شخص در زندگی خود انجام داده است، وارد بدن دیگری می‌شود. به گونه مثال، اگر شخص اعمال پسندیده انجام داده باشد، روح او در بدن امیر یا شاه یا شخص بلند مقام وارد می‌شود و اگر اعمالش بد بوده باشد، وارد بدن کدام شخص بیچاره یا حیوان می‌شود. همین انتقال روح، انتقال به بهشت و جهنم است، یعنی ورود به بدن خوب بهشت است و ورود به بدن بد جهنم.

پیروان نادان این مذهب می‌گویند، «حضرت علی» [داماد پیامبر] خداست؛ اما اشخاص خردمند آنها ظاهرا این عقیده را اعلام نمی‌کنند، بلکه می‌گویند، او حتی پیامبر هم نبود، چه رسد به اینکه خدا باشد. ما نمی‌دانیم که این افراد واقعا در دل خود چه اعتقادی دارند. آنها احتمالا دروغ می‌گویند، زیرا کتمان/تقیه یکی از پایه‌های اصلی مذهب آنها است. آنها

می‌گویند باید زن و مذهب را از چشم سایر مردان پنهان نگه داشت. باور آنها این است که به قرآن نباید عمل کرد، زیرا آن را مردان نوشته‌اند. آنها روزه نمی‌گیرند. آنها می‌گویند، وقتی «حضرت عمر» خر خود را گم کرد، روزه گرفت؛ اما آنها خر خود را گم نکرده‌اند. آنها با روزه سخت مخالف اند و این قانون آنها است که حتی اگر حاکم اهل تسنن دستور روزه به آنها بدهد، آنها ظاهرا روزه بگیرند، اما پنهانی خاک بخورند [یعنی بهتر است خاک بخورند، تا اینکه روزه بگیرند (یا خوردن خاک را بهتر از روزه گرفتن می‌دانند. مترجم)].

شیعیان این کشور که واقعا از فرقه اسماعیل [پسر امام جعفر صادق که یکی از اولاده علی بود] اند، کتابی به نام «کلام پیر» دارند، اما آن را به کسی نشان نمی‌دهند. من از یکی از اشخاص مورد اعتماد دریافتم که این کتاب حاوی احکام اسماعیل است. او برخی از این اصول را توضیح داد، به گونه مثال: «شما باید چشمان خود را نابینا نگه دارید، یعنی به کالاهای همسایه خود چشم ندوخته باشید؛ باید دست خود را کوتاه کنید، یعنی دست خود را به سوی مال دیگران دراز نکنید؛ باید پاهای خود را لنگ کنید، یعنی به دنبال حرام که در این کتاب آمده است، نروید. اگر اسپ یا حیوان کسی وارد زراعت شما شد، او را از آنجا نرانید، بلکه بگذارید آنجا باشد و شکم خود را سیر کند؛ شما باید خود را در این زندگی مرده بدانید».

در واخان شراب وجود ندارد، اما مردم در هونزا و پونیال در قلمرو مهاراجه کشمیر آن را آشکارا می‌نوشند. آنها نماز خواندن را امر الهی نمی‌دانند، بلکه می‌گویند اگر یک انسان مطابق به کتاب «کلام پیر» به گونه کامل عمل کند، نماز برای او حکم الهی (فرض) است. اما بسیاری از پیرمردها نماز صبح خود را می‌خوانند. در میان آنها این تفاوت وجود دارد که مردم چترال، یاسین و زیباک از ترس حاکمان سنی خود نماز می‌خوانند، اما مردم سایر نواحی این کار را نمی‌کنند. آنها در خانه‌های خود می‌گویند، سنیان سگ و شیعیان

خر اند و محمد و علی افراد روحانی اند. کسانی که اخلاف علی را پیروی کرده‌اند، اکنون روح اند.

ارتباط با آغاخان

آنها به میر آغا خان بمبئی به چشم رهبر معنوی خود می‌نگرند و همیشه یک دهم اموال و صدقه خود را برای او کنار می‌گذارند و این ها را اموال ارباب خود (مال سرکار) می‌دانند. آنها آن را به نماینده او (خلیفه) می‌سپارند که در این منطقه او را «پیر» می‌نامند. آنها محل اقامت آغا خان، یعنی بمبئی را مکه خود می‌دانند. هر گاه کسی به بمبئی رفته باشد، همه اهالی پیش او می‌آیند و دست‌ها و پاهای او را می‌بوسند و بدنش را مبارک می‌دانند و در قبیله‌اش لقب حاجی را کمایی می‌کند. آنها شام هر پنجشنبه دور هم جمع می‌شوند و قصاید خواجه حافظ شیرازی، شمس الدین تبریزی، عبدالرحمن جامی، نذیری، عبدالقادر بدیل و شاه ناصر خسرو علوی را تا صبح یکجا با موسیقی می‌خوانند. آنها در وقفه‌های روز مقداری نان و گوشت پخته به قاریان و نمایندگان خلیفه می‌دهند.

مراسم تولد پسر

وقتی پسری در خانه کسی تولد شود، دوستان پدر با شنیدن این خبر به خانه او می‌روند. آنهایی که از راه دور می‌آیند با خود گوسفند و نان پخته می‌آورند و با سلاح خود می‌آیند و آنهایی که در نزدیک او زندگی می‌کنند نیز با سلاح خود به دروازه پدر کودک می‌آیند و زیاد شلیک می‌کنند. پدر کودک بنا به شرایط خود گوسفندی می‌کشد، نان تهیه می‌کند و از مهمانان خود پذیرایی می‌کند. آنها وقتی وارد خانه او می‌شوند، همه سلاح‌های خود را به ستون‌ها و دیوارهای خانه او آویزان می‌کنند. آنها پس از خوردن غذا، سر گوسفندان ذبح شده را بیرون می‌آورند، به عنوان نشانه می‌گذارند و به سوی آنها تیراندازی می‌کنند. پس از آن هر یک به خانه خود باز می‌گردند، اما سلاح خود را در خانه پدر کودک

می‌مانند و پس از گذشت هفت روز، آنها را به صاحبان‌شان پس می‌دهند و سلاح خویشاوندان و همسایگان خود را نگه می‌دارند و آنها را پس نمی‌دهند. آنها تا هفت روزگی به کودک شیر مادرش را نمی‌دهند، بلکه شیر گاو را با مخلوط کره/مسکه می‌دهند. نوزاد پس از هفت روز شیر مادر خود را می‌نوشد. آنها تا چهل روز از دست مادر نوزاد چیزی نمی‌خورند، زیرا به عقیده اهالی واخان تا چهل روز خوردن از دست آن زن حرام است. مادر پس از آن مدت که وضو گرفت، پاک می‌شود.

تشریفات ازدواج

پدر جوان از خانه خود همراه با کالا، لنگی، چند مُهره کوچک و بزرگ و یک گوسفند کشته به خانه پدر دختر می‌رود. او لباس و گوسفند را به ولی یا پدر دختر می‌دهد و می‌گوید: «پسرم به ازدواج رضایت داده است. دخترت را به خاطر او به من بده». اگر او راضی باشد، مُهره‌های فوق را در دست دختر می‌بندند و پدر دختر بنا به شرایط خود یک چوگه یا شمشیر یا تفنگ به پدر جوان می‌دهد. سپس پدر جوان رخصت می‌گیرد و به خانه خود می‌رود و طبق قولی که بین او و پدر دختر بسته شده است، برای ازدواج آماده می‌شود.

پدر جوان ۱۲ نوع لباس، یک تفنگ با لوازم، باروت و گلوله، یک اسپ با زین، لگام و تازیانه به عنوان شیربها (حق شیر) – که در بین آنها مرسوم است – کالایی از پشم شتر، یک جفت کفش بدخشانی، یک کلاه سر، یک راس گوسفند بزرگ، یک راس گاو بزرگ یا گاومیش، یک گردن بند و یک جفت گوشواره همراه با ۲۰ یا ۳۰ سوار راهی خانه دختر می‌شود. وقتی آنها به نزدیک خانه می‌رسند، نشانه‌ای برای بازی «کباک» را می‌گذارند [یک بازی که نوعی کدو را به عنوان نشانه می‌گذارند و سواران هنگام تاختن سریع به آن شلیک می‌کنند] و هرکس که کباک را مستحق شود، پدر جوان یک دست لباس کامل به او می‌دهد. پس از آن همه سوارها، جز داماد، پیاده شده و به طرف خانه پدر دختر

می‌روند. شخصی برای خوش آمدگویی و پذیرایی نزد آنها می‌آید و پدر جوان یک دست لباس کامل به او نیز می‌دهد. این مرد تمام وسایل مورد نیاز برای شیربها مانند تفنگ، لباس پشم شتر، اسپ و وسایل آن، کلاه، کفش، گوشواره، گردنبند و گوسفند را از پدر داماد می‌گیرد و به پدر عروس می‌دهد. پس از آن شخص دیگری بیرون می‌آید و گاو یا گاومیش را که پدر داماد آورده است، ذبح می‌کند و با دریافت لباس نو از او باز می‌گردد. سپس پدر عروس پتنوسی را با مقداری آرد و نان و مسکه بیرون می‌آورد تا داماد بخورد.

پس از نزدیک شدن، یکی مقداری آرد خشک بر پیشانی و صورت داماد می‌مالد و نان را به او می‌دهد تا بخورد. داماد امتناع می‌کند و می‌گوید، نان نمی‌خورد. پدر عروس یک اسپ به داماد هدیه می‌دهد. سپس داماد کمی نان می‌خورد و به سمت خانه خسر حرکت می‌کنند. خانه را با آرد سفید کرده‌اند و چند نفر با کاسه‌های آرد پیش دروازه می‌ایستند و روی سر و صورت هر کسی که وارد خانه پدر عروس می‌شود، آرد می پاشند و سخنان خوش آمدید را تکرار می‌کنند. پس از این، پدر داماد ۱۲ نوع لباس را به پدر عروس می‌دهد و سپس برایش نان می‌دهد تا بخورد. پدر عروس پس از خوردن غذا، مقداری آب در یک کاسه می‌آورد و روی آن نوعی پارچه نخی می‌گذارند. سپس نماینده خلیفه دعای عقد را می‌خواند و آب مذکور را می‌گیرد و به داماد می‌دهد و سپس برای عروس می‌فرستد و پارچه را به نماینده خلیفه می‌دهند.

سپس داماد را نزد عروس می‌برند، اما زنان مانع این کار می‌شوند و اجازه ورود به آن ها را نمی‌دهند. در نهایت، داماد به زنان لباس یا چیز دیگری مطابق با شرایط خود می‌دهد و نزد عروس می‌رود. زنان تمام شب بر طبل (توم توم) می‌کوبند و صبح، پدر عروس این چیزها را به عنوان جهیزیه به عروس می‌دهد: ۵ تا ۱۲ لحاف به تناسب شرایط، پنج نمد و جواهرات مرجانی و شیشه‌ای به قدر توان، گردن بند، گوشواره، کوزه، ظرف شویی، پیاله، چاینک، انواع لباس، صابون، مقداری ابریشم؛ همه این‌ها را داخل لحاف می‌گذارند، جز ظروف و جواهرات و دیگی پر از مسکه که دهانش را با آرد بسته‌اند.

برای داماد و پدرش نیز لباس کامل می‌دهند. پس از آن اسپی را بیرون می‌آورند، عروس را بر آن سوار می‌کنند و پدر او را به خانه داماد رهنمایی می‌کند. وقتی داماد حدود یک مایل دور رفت، به خانه خسر برمی‌گردد و با دو دست به او سلام می‌دهد که در واخان به آن «خویش سلام» می‌گویند. سپس از خسر اسپی هدیه می‌گیرد و با مرخصی در خانه خود ساکن می‌شود.

در مورد مرگ

وقتی کسی می‌میرد، او را انتقال داده و طبق آداب و رسوم هر منطقه دفن می‌کنند. شخصی که به من این را گفت، یک واخانی از ساکنین پهگیش بود. من خودم مراسم را ندیدم، پس راست یا دروغ آن بر عهده اوست: آنها در روز مرگ غذا می‌پزند و زنان تا پخته‌شدن آن هر لحظه «بسم الله پای زمان صاحب زمان بسم الله» می‌گویند. وقتی غذا پخته شد آن را روی درختی می‌گذارند تا پرندگان بخورند. آنها به نشان غم و اندوه در خانه متوفای شخص محترم و مرفه برای هفت روز و برای شخص فقیر سه روز غذا نمی‌پزند، اما اقارب و خویشاوندان وارث (نزدیکان) از خانه‌های شان برای او غذای پخته می‌آورند. پس از سپری شدن روزهای ذکر شده، غذا برای همه افراد خانه پخته می‌شود؛ سپس یک کاسه غذا را پیش نماینده خلیفه می‌گذارند و تا وقتی او توته‌ای نگیرد و نخورد، دست به غذا نمی‌زنند. وقتی او شروع به خوردن کرد و لقمه‌ای در دهان وارث گذاشت، دیگران شروع به خوردن می‌کنند. سپس فتیله را برای چراغ آماده نموده و پس از صلوات آن را روشن می‌کنند. سپس نماینده خلیفه با گرفتن یک "رباب" شروع به نواختن و شعرخوانی می‌کند و سایر افراد به گفتن کلمات "بوقره بوقو، بوقو، بوقو" ادامه می‌دهند [توضیحی در مورد این واژه های نامفهوم داده نشده است] و این کار تا نیم شب یا بیشتر ادامه می یابد. پس از آن پراگنده می‌شوند و وارثان مرده به اقتضای احوال خود یک گاو یا اسپ، لباس یا چیز دیگری به نماینده خلیفه می‌دهند. میراث در بین پسران به گونه مساوی تقسیم می‌شود و دختران در آن سهیم نیستند.

در مورد آموزش

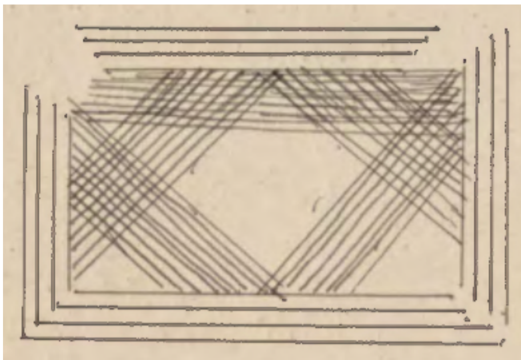
مردم این منطقه عمدتا ناخوان اند، اما گاهی مردان تحصیل‌کرده یافت می‌شوند. این افراد توجهی به آموزش زبان عربی ندارند و در کل واخان عالم عربی یافت نمی‌شود. آنها تنها پارسی می‌دانند و هم آن را هم می‌خوانند. مدرسه‌های در ناحیه سدشتراغ وجود دارد و سیدهای زیباک می‌آیند و به بچه‌ها آموزش می‌دهند. پارسی در واخان بدون توضیح خوانده می‌شود. آنها بیش از حد به خواندن غزل در این منطقه علاقه دارند و کتاب‌های شاعران قدیم را دارند. مردم سرحد به دلیل نزدیکی پامیر و قرغیز ترکی و قرقیزی را می‌دانند و به دلیل نزدیکی به یارخون کیهکوار را نیز می‌دانند که زبان کاشغر است. آنها از دانش پزشکی هیچ چیزی نمی‌دانند.

در مورد خانه‌سازی

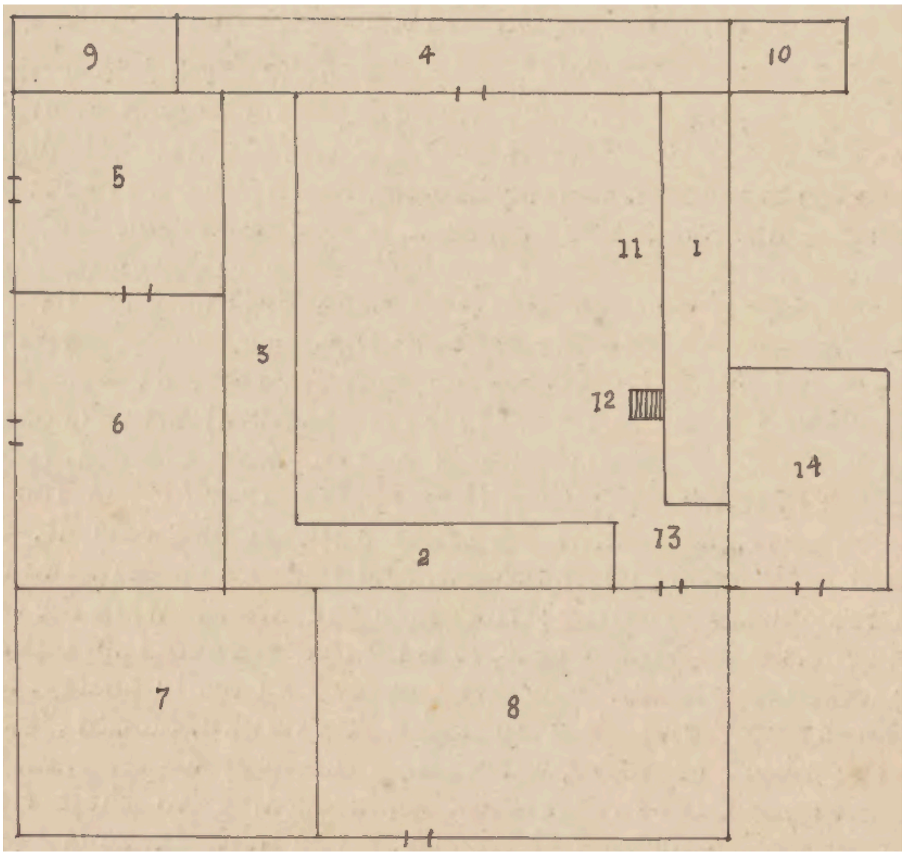
خانه‌های واخان بلند و خوش‌ساخت اند. آنها در سده از جنگل چکروکوچ [جنگلی در مسیر یارکند] که در محدوده واخان و یارخون است و از سده حدود ۳۰ مایل انگلیسی فاصله دارد، چوب را توسط یابو/قاطر و خر می‌آورند و سقف‌ها را با آن‌ها می‌سازند. شکل خانه‌های شان به شرح زیر است: اول یک راهرو ورودی مانند پنجاب و افغانستان، اما کمی بزرگتر می‌سازند. پس از آن خانه نشیمن می‌سازند که دیوارهای آن سنگی و سقف آن به شکل زیر است (شکل ۱ دیده شود) و سوراخی در وسط سقف برای خروج دود وجود دارد (شکل ۲ دیده شود).

تنورهای این منطقه و زیباک و خانه‌های شان همگون اند. تنورهای شان مانند هندوستان نیست. آنها یک طرف را باز می‌گذارند که جایگاهی برای دیگ است، مانند چولا در هندوستان. دیگ را روی آن می‌گذارند و غذا را می‌پزند.

خانه‌های این مردم با وجود سرمای شدید آنقدر گرم است که نیازی به پوشیدن لباس‌های زیاد نیست، زیرا انسان را عرق می‌کند.



شکل ۱. سقف خانه



شکل ۲. اتاق‌های ساختمان/حویلی

در اتاق‌های که با اعداد ۱، ۲ و ۳ نشان داده شده‌اند، گلیم‌ها پهن شده و اتاق‌های خواب را تشکیل می‌دهند. در شماره ۴ اقلام غذا و نوشیدنی قرار دارد و نزدیک تنور است؛

خمیرمایه و غیره در اینجا نگهداری می‌شود. شماره ۵ گاوخانه و آغیل گوسفند است. شماره ۶ برای اسپ‌ها است. شماره ۷ انبار کاه و علوفه برای حیوانات در زمستان است. شماره ۸ راهرو ورودی است. شماره ۹ یک اتاق کوچک مانند اتاق‌های بزرگتر است. وقتی مهمانان زیادی می‌آیند، بچه‌های خانه به این اتاق کوچک می‌روند که در واخان به آن «کنج» می‌گویند. شماره ۱۰ اتاق کوچک برای نگهداری غلات، گوشت خشک/قاق، قروت (کشک)، روغن وغیره است. شماره ۱۱ حیاط/دالان بزرگ و پوشیده است. شماره ۱۲ جایی است مانند «منار» کوچک که در آن مشعل‌های از چوب خاص می‌سوزانند تا خانه را روشن کنند. این چوب به گونه منظم کاشته می‌شود و رشد می‌کند. وقتی برای بریدن مناسب شد، آن را بریده و نگه می‌کنند، پس از مالیدن با دانه‌های کوبیده بذر کتان/زغر که به هندی «اولسی» می‌گویند، آن را در شب آتش/روشن می‌کنند. شماره ۱۳ دروازه خروجی خانه اصلی است. شماره ۱۴ «قوش خانه» یا مهمان خانه است. این از قلعه پنجه تا پوتر یعنی در سراسر سدشتراغ درست می‌شود، اما از قلعه پنجه تا سرحد رسم نیست یا به دلیل کمبود چوب آن را نمی‌سازند. زیرا چوب را باید از چکروکوچ بیاورند که بسیار دور است. چون مردان سدشتراغ چوب دیگری برای ساختمان ندارند، برای خانه‌های خود از چوب بید و سپیدار استفاده می‌کنند.

عادات مهمان‌نوازی

آنها تمایل زیادی به مهمان‌نوازی دارند و در شب و روز در رسیدگی به آسایش مهمان با توجه به شرایط شان کوتاهی نمی‌کنند. وقتی مهمانی وارد خانه آنها می‌شود، برای او گوسفند یا بزی را می‌کشند، زن میزبان ابتدا کمی آرد برمی‌دارد و روی پیشانی او می‌اندازد. اگر او مرد آشنا یا اهل منطقه باشد، زن صورت مهمان را می‌بوسد و او دست زن را می‌بوسد. پس از آن اول لوبیا یا نخود و سپس نان و گوشت را پیش او می‌گذارند. سپس جوانان روستا با طبل در خانه میزبان جمع می‌شوند و میزبان یکی را می‌گیرد و همه با هم شروع به خواندن ابیات زیر می‌کنند:

«ای مهمان، تو خوش آمدی!
ما با تو بهترین رفتار خواهیم داشت».

مهمان تا زمانی که مایل باشد، می‌ماند و وقتی می‌رود، میزبان به اندازه توان خود گاو یا اسپی به او می‌دهد. اما این هدیه فقط برای اقارب است. اگر مرد غریبه باشد، برایش صرف غذای ۲۴ ساعته می‌دهند.

روابط در مورد دختردهی و دخترگیری

خویشاوند و اقارب در واخان را می‌توان چنین توضیح داد: بخش اول، سده سرحد از بابه تنگی تا ماوزه/روستا سرحد است. مردم این بخش به دلیل نزدیکی مناطق، با مردم حکومت مستوج در یارخون و حکومت یاسین در ورشگوم ارتباط و مقاربت دارند. به دلیل آمیزش باستانی و مشابهت قومی، دختران خود را با مردم گوهجال در ناحیه هونزا یا کنجوت مبادله ازدواجی می‌کنند؛ زیرا مردم گوهجال در هونزا ساکنان سابق واخان اند و به دلیل وقوع برخی حوادث این منطقه را ترک کردند و مدت‌ها است که در ناحیه گوهجال در هونزا زندگی دارند. آنها تا زمان نگارش این سطور به زبان واخان صحبت می‌کنند، هرچند زبان هونزا متفاوت است و «بوش اسکی» نامیده می‌شود. بنابراین هنوز زبان خود را تغییر نداده‌اند.

بخش دوم، سده سدشتراغ است و معاشرت مردم با مردان شیکاشیم/اشکاشم این گونه است: اهالی شیکاشم دختران خود را به مردان این ناحیه نمی‌دهند، زیرا از واخانیان برای میر فیض آباد برده می‌گیرند و مردم شیکاشم برای او برده نمی‌دهند. اما مردم سدشتراغ دختران خود را به آنها می‌دهند، اما صرف گهگاهی. من در مورد تعامل شغنان با واخان نتوانستم چیزی پیدا کنم که آیا آنها دختران خود را مبادله می‌کنند یا نه.

اقلیم و خاک

خاک و اقلیم: در دره واخان که به آن کوچه‌ای واخان می‌گویند، زمین عموما هموار و تنها در چند نقطه بلند است. در کنار ساحل آمو قرار دارد و مقدار زیادی برف می‌بارد. اما به دلیل نیروی باد که اکثرا می‌وزد و ممکن است در برخی روزها نباشد، برف پراکنده می‌شود. در جاهای ریگ روی سطح برف می‌رود و در نتیجه سخت می‌شود یا در جاهای که گودال‌ها وجود دارد در اثر باد پر از برف شده و راه‌ها به زودی صاف می‌شوند. باد بسیار قوی است، طوری که مردم به سختی می‌توانند به سده سدشتراغ بروند، زیرا ریگ‌ها چشم انسان را کور می‌کند. سرما در این منطقه بسیار زیاد است و تمام رودهای واخان از شدت سرما یخ می‌بندنند و سوارکاران می‌توانند از آنها عبور کنند. در سده سرحد درختان به دلیل سرمای شدید رشد نمی‌کنند و جواری به راحتی پخته نمی‌شود. اما در سدشتراغ سرما چندان شدید نیست و زردآلو، خربوزه و جواری پخته می‌شود. در سراسر واخان تنها یک فصل کشت وجود دارد، نه بیشتر. شنیدم که در فصل بهار و در کنار رودخانه، گیاهان بسیار و انواع گل‌ها و سبزیجات فراوان وجود دارد که حیوانات ساکنان در آن می‌چرند.

چشمه‌های آب گرم: در کل واخان دو چشمه آب گرم وجود دارد – یکی در بابای تنگی، کمی بالاتر از قلعه اوست؛ اما آن‌قدر داغ است که نمی‌توان هیچ چیزی را از آن برداشت. آنها می‌گویند، اگر برنج را در پارچه بالای آن آویزان کنند در یک ساعت پخته می‌شود. هیچ کس نمی‌تواند در آن حمام کند، اما احتمالا در بیرون آن استحمام می‌کنند. چشمه دیگر در ماوزه زونگ، حدود ۳ مایل از قلعه پنجه در سمت راست رود آمو قرار دارد. میر واخان برای حمام به اینجا می‌آید و به همین دلیل یک خانه چوبی در این جا ساخته شده است. هر کس می‌تواند برای حمام کردن در این فواره بیاید و هیچ ممانعتی وجود ندارد. مردم واخان بر این باورند که غسل در آن شفای هر بیماری است. آب چشمه بوی گوگرد می‌دهد و احتمالا در جوار منبع این چشمه معدن گوگرد وجود دارد.

زمین شناسی: من نفهمیدم که معدنی در واخان وجود دارد. شاید هیچ چیزی وجود ندارد. خاک آن در کل خاک خالص است، مگر در برخی نقاط سدشتراغ ریگ با آن مخلوط است. در همسایگی ماوزه پتوخ چند "جهیل" یا باتلاق وجود دارد که از طریق آنها جاده به نیرتیس [نیرش یعنی ناهموار] می‌رود. مقدار زیادی جواری در سراسر منطقه وجود دارد. اطلاعات در مورد پخته شدن آن در بالا داده شد.

آثار باستانی: آثار باستانی در این منطقه یافت نمی‌شود، مگر در فاصله بین وارک و قاضی-ده، جایی در سمت چپ آمو که سنگی در آن وجود دارد و به آرامگاه (نشستگاه) حضرت علی معروف بوده و بسیار مورد احترام است.

تولید جواری

جواری: جواری این منطقه در شرح اقلیم ذکر شد و در بهار تنها یک برداشت وجود دارد. در سده سرحد نیز به دلیل سردی شدید و ارتفاع منطقه، جواری به درستی نمی‌رسد، اما از قلعه پنجه تا پتور به خوبی می‌رسد.

غلات این منطقه شامل گندم، جو، ارزن، لوبیا، مژک و نخود است. نان گندم از قلعه پنجه تا سرحد رنگ مایل به سیاه دارد، زیرا اندک گندم نارسیده می‌ماند و از قلعه پنجه تا پتور بسیار سفید و برای خوردن امیران مناسب است. جو این منطقه مانند «جو پیامبری» جلندر بی‌پوست است و اگر خوشه آن را در کف دست بمالید، مثل گندم پاک می‌شود. این بسیار تقویه کننده است، طوری که ۳ پوند آن برابر با ۴ پوند جوهای دیگر است [یک کیلوگرام تقریبا معادل ۲ پوند است. مترجم]. بنابراین، مردم واخان به یک اسپ تنها ۳ سیر این جو را به جای ۴ سیر جوهای دیگر می‌دهند. به جز این دو نوع، غله دیگری برای نان استفاده نمی‌شود، اما از آن‌ها فرنی/قورمه درست می‌کنند. چون منطقه واخان وسیع است، برای جمعیت ۵ یا ۶ هزار نفری مناسب است، اما اکنون تعداد آنها کمتر از این است (شمار آن

ها بعدا گفته می‌شود). اما هر کشت‌کننده غلات زیادی دارد که برای نیازهای خودش، پرداخت مالیه به میر، هزینه مهمان‌نوازی و پرداخت عشر به پیر کافی است. برای یک سال کاملا کفایت می‌کند و اندکی هم برای او باقی می‌ماند.

رسوم کاشتن دانه

کاشتن در این منطقه در ماه مارچ آغاز می‌شود و زمان آن یک ساعت در روز است. اول، دانه از خانه نماینده خلیفه می‌آید. سپس رسوم زیر را انجام می‌دهند: اول، علوفه گاو شخم زن را می‌دهند تا سیر شود و دانه را نیم سوز و نیم خام با هم مخلوط کرده، در ظرفی می‌گذارند و دیوارهای خانه را با آرد خشک سفید می‌کنند. آنها سپس یک بشقاب غذا درست می‌کنند، یوغ و شخم را بر گردن حیوانات می‌گذارند و ظرف پر از غلات و بشقاب غذا را با خود می‌برند. وقتی بیرون می‌شوند، دانه‌های اندکی را در چهار طرف خانه می‌پاشند و به سوی مزارع خود می‌روند. در نیمه راه، سبد غلات، گاوآهن و غذا را رها می‌کنند و با برداشتن اندک غلات در دامان خود (انتهای پیراهن) با آهستگی، مانند دزدان به خانه خود نزدیک می‌شوند. آنها به همین ترتیب بالای بام می‌روند و مقداری دانه از پنجره به داخل خانه می‌اندازند و سپس به سمت گاوآهن و دام‌های خود می‌دوند. با رسیدن به زمین خود، گاوهای خود را به صورت دایره‌ای می‌چرخانند و دانه‌های پخش‌شده را دو بار به راست و چپ می‌ریزند. سپس با دو یا سه نفر دیگر، غذای ذکرشده را می‌خورند و اندکی را می‌گذارند. سپس این غذای باقیمانده و گاوآهن را می‌گیرند و به خانه خود باز می‌گردند.

زن در را به روی آنها می‌بندد. وقتی مرد پیش می‌آید و در را می‌زند. زن می‌گوید: "کیست"؟ مرد نامش را می‌گوید و زن می‌پرسد: «برای من چه آورده‌ای»؟ پاسخ می‌دهد: «ثروت شیکاشیم و ثروت ورشگوم، لعل/یاقوت غاران، تخت بدخشان؛ همه اینها را آورده‌ام. برای پسرت یک زن آورده‌ام». منظور از ثروت شیکاشیم و ورشگوم «غلات فراوان» است، زیرا مقادیر زیادی غلات در آنجا تولید می‌شود. غاران نام محلی در

بدخشان است که در آن معدن یاقوت است؛ آن در کنار آمو و نزدیک مرز شغنان به سوی شمال است.

پس از این گفتگو [یعنی آوردن ثروت زیاد]، زن دروازه را باز می‌کند. وقتی بخشی از شب می‌گذرد، در اواخر آن، مرد در تاریکی برمی‌خیزد، خری را می‌گیرد، صورتش را با آرد خشک سفید می‌کند و پیش از مردم او را داخل خانه می‌برد. سپس مردان و زنان بهترین لباس‌های خود را پوشیده و عید/شادی می‌کنند و به خانه‌های یکدیگر غذا می‌فرستند و در همراهی با توم-توم ابیاتی می‌خوانند.

در مورد درو یا «شگت»

وقتی کاشت بهار شروع به زرد شدن می‌کند و در بعضی جاها می‌رسد، مردی که به او "شاگونی" می‌گویند، یک درزه را از مزرعه قطع نموده و به خانه می‌آورد. نیم آن را با ساقه و دانه در ستون‌های خانه‌های کسانی که با او مرتبط اند، می‌بندد و نیم دیگر را نیم-بریان می‌کند. سپس دانه را از کاه/پوسته جدا کرده و آن را با دستان خود پاک می‌کند و به هر کسی که حاضر است، اندکی می‌دهد. مردم آن را می‌خورند و به یکدیگر تبریک می‌گویند. شاگونی یک لنگی از میر می‌گیرد. مردم واخان در این روز لباس نو می‌پوشند، اما شادی دیگری ندارند. پس از آن، هر کس که محصولش رسیده و خشک و آماده شده باشد، یک سبد آرد به خانه خود می‌برد و از آن نان درست می‌کند، مقداری مسکه روی آن می‌ریزد و به خانه همه می‌فرستد. شاگونی واقعا شاگونی است. این شخص توسط میر منصوب می‌شود تا مزارع او را کاشت کند. از کشاورزان دام می‌گیرد، زمین میر را می‌کارد و غله را به خانه میر می‌فرستد.

در مورد حیوانات

حیوانات واخان عبارت از اسپ، خر، گاو، گاومیش (در پارسی غژگاو، بدخشانی‌ها خشگاو و هندی‌ها سریگای می‌گویند)، بز و گوسفند است. اسپ‌های این منطقه کوچک و کمی بزرگتر از قاطرهای کشمیر اند. پاهای آنها بسیار قوی است و حیوانات باربری خوبی اند. کسی که در واخان اسپ ندارد، از طبقه بسیار پایین است. خرها و گاوها مانند مناطق دیگراند – یعنی اندام کوچک دارند. آنها بار را روی گاو حمل نمی‌کنند. خوشگاو مانند گاومیش است. مردم عموما در کوه‌ها و روی برف بر آنها سوار می‌شوند، زیرا آنها در بالا و پایین رفتن از کوه بر روی برف و یخ بسیار خوب اند. شیر آن مقدار زیادی مسکه تولید می‌کند. قیماق آن بسیار غلیظ است؛ صدایش شبیه بوفالو است. دم آن کوتاه است، اما موهای دم او مانند گل غنچه و دراز است. زیستگاه این حیوان در مناطقی است که بیش از حد سرد است. در واخان تنها در سده سرحد یافت می‌شود، اما در سدشتراغ نیست، زیرا این جا گرمتر است. آنها این حیوانات را در بهار به سمت پامیر یا بروغیل می‌برند. گوسفند دمبه‌دار در واخان پیدا نمی‌شود. همه گوسفندها دم معمولی دارند. اما اگر برخی «دُمبه»دار دیده شود، احتمالا از بدخشان یا قرغیز آورده اند. آنها به گوسفند ترکی "دمبه" می‌گویند. در واخان کسی نیست که بز و گوسفند نداشته باشد. آنها از شیر گوسفند «قروت» تهیه می‌کنند.

در مورد چراگاه‌ها

گوسفندان و حیوانات دیگر در زمستان در کناره‌های رود آمو تغذیه می‌کنند و آنها را شبانه به خانه‌های خود می‌برند. اما اسپ‌ها و گاومیش‌ها را جز در سرمای زیاد به خانه نمی‌برند. در ناحیه سدشتراغ چند کوچی زندگی می‌کنند. حیوانات آنها در کنار رود و کنج‌های کشتزارها تغذیه می‌کنند، اما مردم سده سرحد در بهار دام‌های خود را به دشت بروغیل، تعداد کمی به پیر پولادک و برخی به پامیر می‌برند. اما بخش بزرگ به دشت بروغیل و

قم پیر پولادک می‌روند. این مکان‌ها مانند نمایشگاه می‌شوند. مردم با خانواده خود در فصل بهار به این دو دشت می‌روند و در اوایل زمستان به خانه‌های خود بر می‌گردند. در دشت‌های بروغیل و قم پیر پولادک نیز کلبه‌های موقت ساخته شده است.

در مورد غذا و نوشیدنی

مردم واخان ناپاک اند. آنها هر حیوان وحشی را در کوه‌ها پیدا کنند که به گونه طبیعی مرده اند یا توسط یک شکاری زخمی و فرار کرده و مرده است، با اینکه بو می‌دهد، آن را با به خانه می‌آورند و می‌خورند. اگر کسی از آنها بپرسد که چرا حیوانی را می‌خورند که درست کشته نشده است، پاسخ می‌دهند که این گونه حیواناتی که در کوه‌ها زندگی می‌کنند، مانند ماهی اند و هیچ کس گلوی ماهی را نمی‌برد. به همین دلیل، حتی مولایی‌ها (شیعیان) نیز از این مردم بیزار اند و مردم مستوج و یارخون به زبان کیهکوار منطقه خود می‌گویند:

«کافر زن طلاق د بوس،
کافر زن طلاق د بوس؛
واحیق مو بوس،
واحیق مو بوس» [یعنی یک زن کافر را طلاق بده و واخانی نشو]!

رسم دیگری در خوردن این است که وقتی گوسفند یا حیوان دیگری را می‌کشند، بیشتر گوشت آن را خشک/قاق می‌کنند و تنها کم آن را مصرف می‌کنند. آنها در طول زمستان چیزی مانند مسکه و غیره نمی‌خورند و فقط گوشت، چربی و انواع غلات و قروت را می‌خورند؛ اما در بهار مسکه می‌خورند و در زمستان که از بیرون می‌آیند، قورمه/شوربای لوبیا یا قروت می‌خورند. در واخان به خوردن سبزیجات عادت ندارند و شورباهای مساله/ادویه دار نمی‌خورند، زیرا زنجبیل، زردچوبه، مرچ سیاه و سبزیجات هندوستان در

آنجا یافت نمی‌شوند. دانه‌های زیره به وفرت پیدا می‌شود، اما عادت به خوردن آن ندارند، وقتی من به آنجا رفتم و برایم غذا می‌پختند، در غذای من ادویه ریختند، وقتی از غذای افراد من چیزی باقی می‌ماند، به واخانی‌ها می‌دادند. آنها اندکی می‌خوردند و سپس رد می‌کردند. افراد من به آنها گفتند: «این غذا دارو است». آنها با شنیدن این مطلب، آن را خوردند، زنان و کودکان را با خود شریک ساختند و از آنها تشکر کردند. وقتی آنجا را ترک کردیم، مقداری زنجبیل، مرچ سیاه و زردچوبه خواستیم که به ما دادند. نان این مردم خمیرشده و پخته‌شده است و وزن هر نان تقریبا ۴/۳ یا ۱ سیر است. هرگاه هر یک از این افراد برای کار به بیرون می‌روند، نان بسته در کمر خود می‌برند. اما وقتی خانه می‌آیند در خانه خود نان می‌خورند. ضرب‌المثل معروف منطقه این است: "آنها مردانی اند که نان در بغل دارند" [یعنی مرد گرسنه هیچ کاره است].

یکی دیگر از رسوم این منطقه این است که اگر مردی به مسافرت می‌رود، در خانه برای او کلچه می‌پزند. این کلچه‌های واخان بیش از حد خوب اند. در واخان میوه تولید نمی‌شود.

در مورد لباس

مردان این منطقه یک پیراهن نخی مانند چوگه می‌پوشند، بر روی آن لباسی از پشم گوسفند و در بالای آن یک پوستین دراز تا ساق‌های شان در زمستان می‌پوشند که در منطقه خود شان ساخته می‌شود. در سرشان کلاهی از خز و در نیم پایین بدن شان، تنبان نخی یا پشمی و در پاهای شان دو یا سه جوره جوراب ساق بلند و بر روی آن کفش‌های چرمی از پوست گاو یا مارخور می‌پوشند که به خوبی دباغی شده‌اند. آنها به دور کمرشان یک کمربند نخی می‌بندند. آنها در بهار لباس‌های دیگر را بدون پوستین و کلاه خز می‌پوشند، یعنی یک لنگی بر روی یک کلاه سخت [مانند کلاه مورد استفاده در شمار زیاد قطعات سوار مسلمان‌ها] بسته می‌کنند. زنان مانند مردان جوراب بلند می‌پوشند و تنبان شان مانند زنان افغان است، اما پیراهن زنانه آنها تا بجلک/مچ پا است. بر روی آن یک چوگه کوتاه قرار

دارد و بر سرشان تکه/چادر نخی می‌گذارند. زنان در سراسر واخان حجاب ندارند و تنها خانواده میر واخان خود را از بیگانه‌ها می پوشاند.

کار مردان

مردان واخان بسیار سخت‌کوش اند. آنها ظروفی از زیباک را برای خانه می‌آورند که از گِل و نمک و پارچه ساخته شده‌اند و این چیزها یعنی نمک و پارچه نخی را برای فروش به ورشگوم و یارخون می‌برند و از آنجا کوزه‌های چوبی (که اهالی آن محل آن را «تیلیو» می‌گویند) برای خانه‌های شان، جوراب‌ها و گاهی به دلیل مقدار برف و کمبود جواری، غلات هم می‌آورند. از جنگل‌های چکروکوچ که در مرز مستوج و واخان در فاصله حدود سه روزه قرار دارد، چوب/دستک برای سقف خانه‌های شان می‌آورند. از واخان تا سریکول و حتی تا یارکند اجیر استخدام می‌کنند. برخی هم نمد و جوراب‌های پشمی برای فروش به سده سرحد می‌آورند. بنابراین خانه‌های این مردم به دلیل عادات پرمشقت پر از اقلام یارخون و بدخشان است. آنها زمین‌های زیادی را کشت می‌کنند، طوری که در سال خوب غله فراوان بدست می‌آورند که کفاف غذای آنها را می‌کند و برای مسافران و تاجران نیز کافی است. واخانی هرگز در خانه‌اش بیکار نمی‌نشیند. اگر کار دیگری نداشته باشد، زین اسپ یا خر خود را می‌دوزد. به دلیل ظالم بودن میر کنجوت، تجارت زیادی با کنجوت صورت نمی‌گیرد.

کار زنان

زنان در کار خود بسیار چست و چالاک اند. آنها ساعت ۳ بامداد برمی‌خیزند و از رود آمو آب می‌آورند. تنور را گرم می‌کنند و دیگ‌ها را روی آن می‌گذارند. وقتی آب داغ شد، خمیر را درست می‌کنند. سپس ظروف را با احتیاط تمیز نموده و پس از آن یک صبحانه لذیذ [مانند دال، گوشت، سبزی وغیره] می‌پزند و پس از پختن آن، نان را در تنور

می‌گذارند. سپس مردان و کودکان را بیدار می‌کنند و در حالی که آنها دست‌ها و صورت شان را می‌شویند، نان پخته می‌شود. پس از صرف غذا، مردان به کار خود می‌پردازند و زنان به ریسندگی، دوزندگی، دوشیدن گاو و گوسفند، جوراب‌بافی یا نگهداری کودکان مشغول می‌شوند. آنها هرگز روز خود را بیکار نمی‌گذرانند و در عصر دوباره غذای خود را می‌پزند. برادران، پسران کاکا، کاکاها و پدر به دلیل کمبود چوب ساختمانی و ناتوانی در ساختن خانه‌های جدید، همه در یک خانه/حویلی زندگی می‌کنند. زنان این منطقه فرزندان زیادی دارند.

ظواهر مردان، زنان و جواهرات آن‌ها

شمار کمی از مردان واخان قهوه‌ای [گندم رنگ] و تعداد اندکی هم تیره اند اما به عنوان یک قاعده خوب و با چشمان سیاه یا خاکستری اند. موهای سرشان عمدتا سیاه است، اما برخی موهای مایل به سرخ دارند. جسم آنها قوی و پشت سرشان هموار است. دلیل آن این است که همیشه فرزندان خود را در گهواره و بر پشت می‌خوابانند و در زیر سر آنها سنگ یا چوب سخت می‌گذارند. چون استخوان‌های سر کودک نرم است، در نتیجه استخوان‌های پشت سر او فرو می‌روند (توضیحات گهواره با شکل و ساخت آن در بخش بدخشان داده می‌شود). زنان همگی زیبا اند؛ چشمان سیاه و شمار کمی چشمان خاکستری دارند. موهای شان در کل سیاه است و گاهی سرخ. آنها قد متوسط دارند، اما صورت‌شان عموما دراز و بد شکل است. برخی از آنها صورت گرد دارند. جواهرات آنها گردنبند، بازوبند و گوشواره است. آنها به مُهره‌های شیشه‌ای علاقه زیاد دارند و آنها را در گردن خود آویزان می‌کنند. آنها عادت به پوشیدن جواهرات دیگر، جز این‌ها ندارند. آنها در ۱۱ یا ۱۲ سالگی ازدواج می‌کنند.

در مورد بیماری‌ها

بیماری‌های که من در واخان دیدم به شرح زیر اند – آماس و التهاب شش‌ها در زمستان بسیار شایع است. درمان آن خون‌کردن بازو و ساختن پلستر از ترەتیزک آبی است و در سراسر بدخشان تا شغنان و واخان به این درد «خله» می‌گویند. بیماری دیگر مربوط چشم است که از آن کاملا نابینا می‌شوند و هیچ درمانی برای آن ندارند. بیماری دیگر تب است. بیماری دیگر آبله/چیچک است. برای آن آبله‌کوبی می‌کنند: ملا یا سیدی چند کلمه روی سوزن‌ها خوانده، بازوی کودک را می‌گیرند و مقداری از پوست آبله را روی زخم سوزن‌ها می‌مالند. در واخان وبا/کولرا وجود ندارد، اما بیماری‌های دیگری نیز وجود دارد که من از آنها اطلاعی ندارم.

وقتی یک بیمار نزدیک به مرگ است او را تنها می‌گذارند و با فرزندان خود از خانه بیرون می‌روند. هنگامی که او مُرد، به او نزدیک می‌شوند و همانطور که قبلا گفته شد، او را دفن می‌کنند.

شجره میرهای واخان

من از مردم شنیدم، اما به طور قطع نمی‌دانم که میرهای واخان از قبیله میرهیا-کیتر اند:

فراد بیگ

شاه خوشدوست

میرمهدی

میر منصور

شاه جهان

جهان خان

فتح علی شاه

میرعلی مردان.

آنها می‌گویند که اجداد این میرها از پارس آمده اند، اما واقعا معلوم نیست.

قدرت میرها

میرهای واخان قدرت چندانی ندارند. آنها در شورا [گروهی از داوران برای حل مسایل در بین دو قبیله] یا مجلس فیض آباد تنها مقام معادل ریش-سفید [آق‌سقال]ها دارند. آنها نمی‌توانند با میر فیض آباد از یک کاسه غذا بخورند. در زمان جنگ، میر واخان در برابر میر فیض آباد مسئول است. افزود برآن، تمام آق‌سقال‌های بدخشان معیارهای مانند میرهای واخان دارند. میر راغ از میر واخان در درجه بالاتر قرار دارد. او معیار بزرگتری دارد. وقتی میر بدخشان برای جنگ می‌رود، فرماندهی لشکر خود را به پسر برخی میرها یا آق‌سقال‌ها می سپارد و میر واخان زیر نظر او منصوب می‌شود. به گونه مثال، وقتی ارتش بدخشان به کمک محمد یعقوب اتالیق غازی رفت، جهاندارشاه [شاه بدخشان] میری شاه را که یکی از آق‌سقال‌های اتورانچی (قبیله ترک) بود، به فرماندهی ارتش بدخشان منصوب کرد و او را به یارخون فرستاد و میر زیباک، حق نظر و فتح علی شاه میر واخان را زیر نظر او منصوب کرد. هیچ کسی در بدخشان به اندازه میر واخان از احترام کم برخوردار نیست. اما مردم واخان از حکومت او بسیار راضی اند، طوری که اگر میر بدخشان شخص دیگری را میر سازد و او را خلع کند، همه مردم منطقه خود را ترک کرده و با او می‌روند. برای مثال، زمانی که میری شاه فتح علی شاه را از منطقه خارج کرد، عده زیادی همراه او واخان را ترک کردند و به هونزا رفتند.

جمعیت و تقسیمات سیاسی

کشور واخان به چهار "سده" تقسیم شده است: اول، سرحد زیر فرمان یک ریش-سفید (آق‌سقال) و وسعت این سده از سرحد تا بابه تنگی است؛ دوم، سده پنجه تحت یک آق‌سقال که از ساتاست تا قلعه پنجه امتداد دارد؛ سوم، سده خندود از قلعه پنجه تا پگیش (پیگیش) که زیر اداره یک آق‌سقال است؛ چهارم، سده سداشتراغ (سد ایستراغ) زیر امر یک آق‌سقال که از شدخرف تا پتور امتداد دارد. جمعیت در زمان‌های سابق ۴۰۰ خانواده بوده است؛ اکنون حساب نشده است.

سده سرحد، ۱۲۲ خانه،	سده پنجه، ۶۵ خانه،
سده خندود، ۸۷ خانه،	سده سدشتراغ، ۶۰ خانه.

من این اعداد را به گونه شفاهی از مردم دریافت کردم. در مجموع حدود ۳۴۲ خانه وجود دارد، اما تعداد ساکنان آن مشخص نیست.

عواید میر واخان

دو طبقه در میان مردم واخان وجود دارد: آنهایی که مربوط چهار طایفه‌ای اند که در بخش اول به آنها اشاره شد؛ از این‌ها، میر از هر خانه بر حسب نیاز خود مسکه معادل ۴ سیر انگلیسی، یک سبد (سناچ) گندم، یک نعل اسپ و یک راس گوسفند می‌گیرد. از سایر مردم که به "فقیر" یا رعیت معروف اند، در هر خرمن یک گوسفند، در صورت نیاز، یک دیگ مسکه، یک نعل اسپ و از قرغیزهای که در قلمرو او در پامیر زندگی می‌کنند، می‌گیرد؛ او مالیات هم می‌گیرد. از تاجران یارخونی در بدل هر بار یک روپیه مالیه می‌گیرد، اما از تاجران بدخشانی که به یارخون می‌روند، نمی‌تواند مالیه بگیرد، زیرا میر بدخشان به او اجازه نمی‌دهد.

در مورد تجارت برده

میر واخان با میل و رغبت از منطقه خود برده نمی‌گیرد و تا آنجا که ممکن است برای آزادی مردم خود تلاش می‌کند. اما پیش از او، فتح علی شاه آنها را می فروخت و غلامان را در بدل اسپ برای مردم بدخشان می‌دادند؛ اما میر کنونی این کار را به میزان کمتری انجام می‌دهد. هر گاه میر بدخشان تقاضای برده کند یا خودش به دیدار او می‌رود، یا از چترال یا ورشگوم یا هونز برده می‌فرستد. اگر برای او از این سه منطقه فرستاده شوند خوب، درغیرآن، آنها را از واخان می‌گیرد. با آنهم از قدیم رسم میرهای واخان این بوده است که از خانواده‌های چهار طایفه مذکور در ماده اول برده نمی‌گرفتند، بلکه از خانه‌های رعایا می‌گرفتند. .در دوره حکومت درانی، رسم گرفتن برده لغو شد. من شمار زیاد واخانی را در فیض آباد در شرایط بردگی دیدم که در زمان فتح علی شاه فروخته شده یا داده شده بودند.

دستور اولاغ یا تعامل با مسافران

هر گاه یک نماینده (وکیل) از هر جایی برای رساندن پیام به میر بدخشان یا میر واخان می‌آید، حکم ثابت وجود دارد که وظیفه مردم رعیت یا «فقیر» است که او را از یک روستا به روستای دیگر عبور دهند، برایش وسیله انتقال بدهند و بدون پرداخت پول برایش غذا بدهند. اگر فصل زمستان باشد، به او لباس قرض بدهند تا به مرحله بعدی برود، یعنی بدون پرداخت وجه یا کرایه و باید وسایل او را حمل نموده و از او مراقبت کنند. آنها به نوبت برای تأمین ضروریات او در بین خود اقدام می‌کنند و وسایل حمل و نقل، تعداد گوسفند، آرد و مسکه که از مرحله اول در مرزهای منطقه تا مرحله آخری برای او تعیین شده باشد، بدون چشم‌داشتی به او می‌دهند. اگر در مرحله اول کمتر از مقدار مورد نیاز براي او داده شده باشد [شاید توسط میر]، به گمان اخاذی، از دادن بیش از مقدار در مرحله بعدی خودداري مي‌شود. این رسم قدیم این مردم است. اگر وکیل به پوستین، کفش (چموس)

وغیره ضرورت داشته باشد، آق‌سقال فورا آنها را از یک واخانی گرفته و به وکیل می‌دهد. برای حمل وسایل او یک قاطر/یابو و در صورت نبود آن یک خر می‌دهند، اگر هیچ کدام موجود نباشد، آن را بدون شکایت بر پشت خود حمل می‌کنند. مردم واخان در اجرای دساتیر حاکم خود بسیار مطیع اند.

در مورد دزدی

دزدی در واخان بسیار کم است. اگر کسی دزدی کند و بر او ثابت شود، ابتدا او را به درخت می‌بندند و خوب می‌زنند و در مقابل چیز دزدیده‌شده به دستور آق‌سقال چهار برابر از او می‌گیرند و به کسی می‌دهند که اموالش دزدیده شده باشد تا هشداری برای دیگران باشد. این مسائل به ندرت پیش میر می‌آید. آنها را در بین خود حل و فصل می‌کنند.

در مورد زنا

اگر کسی زنا کرده باشد و شوهر زن آن دو را بگیرد و هر دوی آنها را بکشد، کار شایسته محسوب می‌شود و آنها می گویند: «خدایا شکرت، کار خوبی کردی»؛ اما اگر یکی از آنها را بکشد، خشمگین می‌شوند و وارثان (نمایندگان) شخص کشته شده برای رضایت و غرامت قتل نزد قاضی می‌روند و هر قیمتی که قاضی برای خون تعیین می‌کند، از قاتل دریافت می‌کنند. کم ترین حد خون-پولی یا دیت ۶ اسپ واخانی و ۶ شمشیر و ۳۰ نعل است. اگر نتوان آنها را از قاتل گرفت، پسر یا دختر او به عنوان برده یا کنیز نزد وارث مقتول می‌رود. اگر مرد زناکار فرار کند و زن زناکار باقی بماند، موی او را کوتاه و صورتش را سیاه کرده و او را از خانه بیرون می‌کنند. گر چه واخانی‌ها این ها را می‌گویند، اما مسافران تأیید می‌کنند که آنها رابطه زناکارانه زیادی با زنان واخان دارند.

جنگ در میان مردم

اگر دو نفر با یکدیگر دعوا کنند، آق‌سقال‌ها در بین آنها صلح برقرار می‌کنند. اما اگر اغتشاش جدی رخ دهد که آق‌سقال نتواند آن را حل کند، موضوع پیش میر می‌رود و او هر کس را که گنهکار ثابت شود، به شدت مجازات می‌کند. مجازات عبارت است از کشیدن پیراهن او و دستور زدن تازیانه. اگر میر بسیار قهر باشد او را جریمه می‌کند: ۱۰ تفنگ، ۱۰ سبد (سناچ) غلات، ۱۰ اسپ، ۱۰ گاومیش، ۱۰ پتو یا ۱۰ نعل. او در عین زمان می‌گوید: «برایم ۱۰ خرگوش زنده بیاور». مرد برای مدت طولانی به دنبال خرگوش‌ها سرگردان می‌شود. وقتی آنها را جمع کرد، از قبیله برای پرداخت جریمه خود درخواست کمک می‌کند. پس از جمع آوری اجناس جریمه، یکی از روسای قبیله را به عنوان میانجی با خود به نزد میر می‌برد. این شخص در نزد میر شفاعت می‌کند؛ اگر میر ترحم کند، مقداری از جریمه را می‌بخشد و دستور می‌دهد که خرگوش‌ها را رها کنند، زیرا در مذهب مولایی (شیعه) خرگوش حیوان حرام است. باقی جریمه را از متخلف می‌گیرد و در مورد رفتار آینده اش به او هشدار می‌دهد.

سلاح‌های واخان

در این کشور شمشیرهای گزراتی [گجراتی؟ مترجم] زیادی وجود دارد. قیمت شمشیر برابر یک اسپ است. شمشیرهای زیاد نگین‌دار ایرانی نیز وجود دارد. همه تفنگ‌ها کبریتی/فتیله‌ای اند. اگر تفنگ انگلیسی داشته باشند، آن را به صورت کبریتی در می‌آورند. آنها در منطقه خودشان باروت درست می‌کنند و سرب را از فیض آباد می‌آورند. آنها نمی‌توانند در واخان سلاح‌های جدید بسازند، اما آنها را می‌خرند. استفاده از تسلیحات انگلیسی کم است، زیرا رعایا یا فقرا نمی‌توانند آنها را بدست آورند و در نتیجه به سلاح‌های انگلیسی توجه نمی‌شود.

دوستی میر واخان

در بین میر واخان و مردم چترال و هونزا دوستی وجود دارد، زیرا در هنگام سختی و بدبختی خانه خود را در چترال، ورشگوم یا هونزا می‌سازند. در نتیجه هنگامی که میر بدخشان به دلیل دشمنی پنهانی مردم واخان، نیروهای خود را علیه چترال یا هونزا به حرکت در می‌آورد، میرهای بدخشان همیشه متحمل شکست می‌شوند. در جنگ دربند در یارخون، میر محمود شاه به دلیل نداشتن دوستی با مردان واخان، با وجود نیرومندی لشکرش شکست خورد و همه وسایل او غارت شد. میر واخان با دختر میر چترال ازدواج کرده است [که بنام امان الملک شناخته می‌شود] و زن فتح علی شاه مادر علی مردان میر کنونی دختر غضنفر خان هونزا بود. خلاصه، این مرد از قدیم با میرهای واخان ارتباط داشته اند.

تعارفات پیشین میر واخان به امبان یارکند

میر واخان از قدیم برای هر کسی که از جانب چین حاکم یارکند بود، هدایای زیر را می‌فرستاد: ۲ تازی، ۲ پوست سیاه گوش (روباه؟)، ۲ پوست سولیسو (؟). اگر امبان خوشحال می‌بود، برای نشان دادن اینکه شاه (چین) راضی است، ۲ تکه ابریشم، ۲ قطعه خامپو (؟)، ۲۴ قطعه چای، ۱۰ پیاله چینی، لباس طلا دوزی (تعداد نامعلوم)، یک جوره کفش، ۴۰ تکه نخی از ختن، ۴ تکه کتان، ۴ تکه چیت و ۲ قاطر هدیه می‌فرستاد.

تعارفات پیشین برای نایب یا حاکم بلخ

وقتی حاکم بلخ به بدخشان می‌آمد، میر واخان برای سلام دادن او آماده می‌شد و با خود برای او ۲ یا ۳ کنیز، ۲ اسپ اشتراغی، ۲ اسپ یارکندی، ۲ اسپ پنجابی، ۲ اسپ سرحدی، ۲ گاو، ۱۲ نعل فیض آبادی هدیه می‌برد. کنیزان پس داده می‌شدند، زیرا

دستورات اکیدی از جانب امیر وجود داشت؛ اما باقیمانده هدایا پذیرفته می‌شد و یک خلعت (که مقدار آن را نمی‌دانم) از جانب امیر اعطا می‌شد. چیز دیگری از این منطقه به امیر داده نمی‌شد و در نتیجه مردم واخان راضی بودند [در این اثر، منظور از «امیر»، امیر کابل است. مترجم].

روابط حاکم فیض آباد با واخان

اگر حاکم فیض آباد از خانواده حاکمان قدیم کشور باشد، عواید ثابت پرداخت نمی‌شود. هر وقت از او به میر واخان دستور برسد که شماری غلام یا اسپ برای او بفرستند و چون مردم واخان از نظر مذهب مولایی (شیعه) اند، «علمای» بدخشان دستور خرید و فروش آنها را می‌دهند. در نتیجه، میر بدخشان برده‌های زیادی از این منطقه و از مورجان و شغنان می‌گیرد. حتی اگر میر بدخشان درمانده و در تنگنا باشد، مردم واخان به او مانند شیر غران می‌نگرند.

من در بازگشت، هنگامی که با همراهانم و شهزاده حسن [میر فیض آباد] با پیروانش – بدرقه‌ای متشکل از ۱۰۰ سوار – به واخان رسیدیم، مردم دستجمعی دور من آمدند و هر یک می‌گفتند: «آقا به خانه من بیایید». من روزی با محمد اسحاق، آق‌سقال یفتل به خانه او رفتیم. دیدم، به صاحب خانه دستور داد تا مسکه و نان فتیر بیاورد و مرد فورا نان فتیر را درست کرد، روی آن مسکه تازه زد و آورد. سپس به او دستور شوربای «موژک» داد که او درست کرد و آورد. او سپس چای و قیماق خواست که مرد بدون هرگونه شکایتی آورد. او سپس یک گوسفند چاق درخواست کرد. مرد گفت که گوسفندانش لاغر اند. محمد اسحاق چون این را شنید، چنان با تازیانه بر سر، صورت و پشت او زد که آن موجود بیچاره کاملا از کار افتاد. سپس دوباره گفت: «فورا یک گوسفند بیاور وگرنه پسرت را به غلامی می‌گیرم». مرد بیچاره سرانجام گوسفندی را از یک واخانی دیگر قرض گرفت و به او داد.

تمایل مردم واخان برای حاکمیت انگلیس

وقتی من، نویسنده این سطور به دستور حکومت به بدخشان رفتم، مردم واخان در هر جای به من خوشامد و آمدنم به کشورشان را تبریک گفتند و سپس در خانه‌های‌شان با من بسیار مهربانانه رفتار کردند؛ اما زنان و فرزندان‌شان به خانه یا اتاق دیگری به نام «کنج» رفتند. زنان فقط هنگام نان آوردن می‌آمدند. هنگام غروب وقتی دیدند که عادات من با مردم بدخشان فرق دارد، هنگام صبح تمام خانواده پیش من آمدند و من برای کودکان‌شان مقداری شکر یا زنجبیل، مرچ یا زردچوبه دادم. آنها بسیار سپاسگزار بودند، از من تشکر کردند و گفتند: "خدایا به این کشور یک حکومت عادل بفرست، زیرا این کشور به دست ظالمان ویران شده است".

روزی از یکی از آنها دلیل عدم حضور بچه‌ها در شب و آمدن آنها در صبح را پرسیدم. او پاسخ داد: «هر وقتی یک بدخشانی دختر یا پسر جوان تقریبا بالغ را می‌بیند، یا آنها را به بردگی می‌برد و یا به میر فیض آباد می‌گوید که در فلان نقطه واخان و در خانه فلان نفر یک پسر یا دختر زیبا است و میر فیض آباد کسی نزد میر واخان می‌فرستد تا او را مطالبه کند. میر که در این امر درمانده است، کودک را می‌فرستد. در نتیجه، هرگاه یک بدخشانی به خانه کسی برود، مردان پیش از رسیدن او زنان و فرزندان خود را پنهان می‌کنند. ما آنها را با همان ترس از شما پنهان کردیم، اما چون شب گذشت و ما سخنان شما را شنیدیم، مطمین شدیم و در صبح بچه‌های مان را به خانه برگردانیم». وقتی بر می‌گشتم، صاحبان خانه‌های که در آنها توقف کرده بودم، مرا بسیار فشار دادند و گفتند: «به خاطر خدا شب را در خانه ما بمان». آنها لوازم مرا به زور از مردان دیگر گرفتند، به خانه‌های خودشان بردند و زنان با رسیدن به خانه، دست‌های خود را دور سرشان تکان می‌دادند که این کار نشانه محبت آنها و بوسیدن صورت است. آنها از من برای استراحت در خانه شان تشکر کردند.

دشمنان واخان

مردان واخان با شغنان دشمنی دارند و دلیل آن این است که به دستور میر شاه، زمان الدین پدر جهاندار شاه، فتح علی شاه را از کشور تبعید کرد. فتح علی شاه به هونزا یعنی کنجوت گریخت و یکی از شاهان شغنان را که برادر زن میر شاه بود، میر واخان مقرر کردند. او ظلم و ستم بزرگی بر واخانی‌ها اعمال کرد، بسیاری‌ها را برده ساخت و فروخت و در نتیجه، واخانی‌ها هیچ دوستی با شغنان ندارند.

در مورد مسایل مختلف

قدرت و موقعیت قاضی‌ها: قاضی‌های این کشور ممکن است آموزش‌یافته باشند یا نباشند، زیرا تعیین قاضی‌ها بر عهده میر فیض آباد است و حاکمان و مردم بدخشان اصلی این مردم را کافر و جاهل می‌دانند و بنابراین میرهای فیض آباد شخصی را به عنوان قاضی منصوب می‌کنند که برای یک واخانی خوش اخلاق و دانش‌آموخته معلوم می‌شود. این مرد به دلیل دانش یا نادانی رد نمی‌شود. سرور در حال حاضر قاضی تمام واخان است، هرچند نمی‌تواند بخواند و تمام قضایای واخانیان به حکم او حل و فصل می‌شود. در واخان قانون نوشتاری وجود ندارد.

انتصاب آق‌سقال‌ها: انتصاب آق‌سقال‌ها در واخان با میر واخان است، اما برای نواحی سدشتراغ، آق‌سقال توسط میر فیض آباد منصوب می‌شود – به گونه‌ی مثال، ملاعاشور سدشتراغی توسط میر شاهزاده حسن منصوب شده است.

میر بدخشان شاهین/باز دارها و شکاری‌های خود را از سدشتراغ به دست می‌آورد و از آن ها غلام کمتر می‌گیرد. میر واخان نیز نمی‌تواند از آن ها مالیات گزاف بگیرد. آق‌سقال

این ناحیه سالانه برای میرهای فیض آباد چندین باز و شماری شکاری برای خدمت نزد میر بدخشان می‌فرستد.

درآمد «پیر» (مرد روحانی)

عشر: سالانه یک‌دهم غله به پیر داده می‌شود و اموال دیگر به شرح زیر است: یک گوسفند، یک دیگ مسکه، یک دیگ قروت، یک پتو/نمد و پشم دو گوسفند. از این اجناس، مسکه و گوسفند، جواری و پشم برای میرزا محمد آغا خان است که او پیر اصلی این بخش‌ها است و خلیفه‌ها یا نمایندگان او قیمت این چیزها را برای او می‌فرستند، اما قروت و پتو برای "خلیفه"های او است. افزود بر این، هر کس که مریض باشد، چیز خوبی از خانه‌اش برای پیر می‌فرستد و در بیشتر بیماری‌ها برای او تفنگ، شمشیر و اسپ هدیه می‌دهند و وقتی خلیفه – که در این منطقه به او پیر یا خواجه می‌گویند – به خانه کسی می‌رود، مرد و زن خوابیدن بر خود را حرام می‌دانند و مدام مراقب او اند. به آبی که او دست‌های خود را شسته است، مقدس می‌نگرند و می‌نوشند. مردم روستا در دروازه و داخل خانه آن مرد جمع می‌شوند، آمدن پیر را مایه خیر و برکت می‌دانند و کسی که پیر در خانه او توقف می‌کند، بسیار مورد احترام است. وقتی او می‌رود، صاحب خانه بهترین چیزهای خانه‌اش را پیش او می‌گذارد. با این حال، خلیفه‌ها برای حفظ مقام خود، به ندرت به خانه کسی می‌روند.

پیر واقعی و اصلی این مردم آغا خان ایرانی ساکن بمبئی است. خلیفه‌های نماینده او برای همیشه منصوب نمی‌شوند. او هر کس را که خراج بیشتری به بمبئی بفرستد، خلیفه خود می‌کند. به گونه مثال، شاه عبدالرحیم زیباک خلیفه اوست، اما اگر یکی از سیدهای زیباک از خانه‌اش به بمبئی پول بیشتری بفرستد یا آن را بگیرد و خودش به نمایندگی ببرد، مقام خلافت در ناحیه زیباک به جای شاه عبدالرحیم به او اعطا می‌شود، سالانه دو برابر خراج از پیروان می‌گیرد و برای آغا خان می‌فرستد، سپس آقاخان نامه‌ای به مریدان می‌نویسد و

او را به عنوان خلیفه منصوب می‌کند و این‌ها با دیدن دستور به او روی می‌آورند، از او پیروی می‌کنند و شاه عبدالرحیم از کار بیکار می‌شود. تنها یک خلیفه برای کل منطقه وجود ندارد و پیروان یک خلیفه همگی در یک منطقه نیستند. به گونه مثال، در واخان برخی از پیروان خواجه (یا پیر) از واخان و برخی از شاه عبدالرحیم زیباک و برخی از خواجه سریکول اند. به همین ترتیب، در هونزا پیروان شاه عبدالرحیم، برخی از سید شاه چترال، برخی از خواجه‌های واخان و سریکول وجود دارند. میر واخان از پیروان خواجه واخان است و از خانه او درآمد زیادی به بمبئی برای پیر آغا خان فرستاده می‌شود، اما از طریق خواجه واخان به بمبئی منتقل می‌شود.

گفته می‌شود که آنها در مورد زنا در واخان چندان توجه نمی‌کنند.

مالیات: آنها همچنین می‌گویند که میر فقط از پنجه تا سرحد مالیه زمین می‌گیرد، اما در مواقع ضروری مردم سدشتراغ برایش جواری می‌دهند، درغیرآن، این کار را نمی‌کنند. آنها فقط یک یا دو اسپ و چند گوسفند از هر روستا می‌دهند، نه بیشتر. اما این رسم نیست که مالیات بپردازند.

فصل دوم – شیکاشیم، زیباک، وردوج و زردیو

شیکاشم

مردم شیکاشم/اشکاشم نیز خود را تاجیک می‌خوانند، اما زبان متفاوت دارند. مذهب آنها مولایی (شیعه) است و از پیروان شاه عبدالرحیم زیباک اند. آنها در تمام آداب و رسوم خود شبیه مردم واخان اند، با این تفاوت که تجارت نمی‌کنند؛ نمک، دیگ پخت و پز، پارچه نخی و سایر وسایل مورد نیاز خانواده خود را از فیض آباد می‌آورند. در شیکاشم غلات فراوان وجود دارد، طوری که این منطقه برای آن ضرب‌المثل است. خانه‌های‌شان مانند واخان است. آنها آموزشی، جز پارسی ندارند و طبیب هم ندارند. آنها بسیار مهمان‌نواز اند. آنها دختران خود را برای زیباکی‌ها می‌دهند، اما برای واخانی‌ها نمی‌دهند، زیرا از آن منطقه برده می‌گیرند. آب و هوای شیکاشیم بسیار سرد است و برف می‌بارد. چوب کمی وجود دارد و فقط کشت بهاری دارد و در پاییز ندارد. غلات تولیدی مانند واخان است، اما میوه ندارد؛ اگرچه جواری کاملا می‌رسد. حیوانات نگهداری‌شونده مانند واخان است، اما گاومیش و قاطر کم است. عادات زندگی آنها معلوم نیست.

در خوردن و آشامیدن شبیه واخانی‌ها اند، اما لاشه حیوانات مرده را نمی‌خورند. همان لباس‌های واخان را می‌پوشند. آنها زیاد اهل کار نیستند، بلکه فقط زمین را زراعت می‌کنند، مایحتاج خود را از فیض آباد می‌آورند و یا گاهی از مردم زیباک می‌خرند. بیماری‌های شان جگر، سینه، تب و چشم است. در این جا وبا وجود ندارد. حدود ۱۵۰ خانه وجود دارد. میر ناحیه در زمان حاکمیت شاهزاده حسن (میر فیض آباد) خانجان پسر قربان خان، برادرزاده میری شاه پسر کاکای جهاندار شاه بود. حکومت شیکاشم توسط میری شاه به قربان خان داده شد. درآمد این منطقه مال میر آن است و چیزی از آن به میر فیض آباد داده نمی‌شود. اما منطقه شیکاشم اغلب به میر فیض آباد وابسته است، زیرا او قدرت انتصاب یا عزل میر را دارد. از این جا برده گرفته نمی‌شود، زیرا مردم شیکاشیم واقعا

تابع فیض آباد اند. رسم غذا دادن به پیام‌رسانان مانند واخان است. سلاح شان مانند واخان است و با هیچ مردمی دشمنی ندارند. آنها نیز مانند واخان تمایل به حکومت سرکار انگلیس دارند. آنها از حکومت افغان خرسند بودند، زیرا در آن دوره حاکم این منطقه سید صادق برادر شاه عبدالرحیم بود و به سبب شخصیت پاکش (پیری) چیزهای زیادی از آنان نمی‌گرفت. یک آق‌سقال برای کل شیکاشیم وجود دارد و انتصاب او با میر شیکاشیم است. یک قلعه وجود دارد و هیچ اثری از دوران باستان یافت نمی‌شود. زنان این محل دارای شخصیت بدی اند.

زیباک

زیباک دره‌ای است به طول حدود ۱۲ مایل و در بعضی جاها تا ۱.۵ مایل عرض دارد. برف زیادی در این دره می‌بارد، اما به دلیل باد سردی که می‌وزد، باقی نمی‌ماند. زیرا باد برف را در شکاف‌ها یا گودال‌های زمین می‌اندازد، گرد و خاک و ریگ را بالای آن می‌زند و در نتیجه سخت می‌شود. سرمای این منطقه در زمستان شدید است. زمین هموار و در برخی نقاط موجدار است. از ماوزه (روستا) بازگیر تا قلعه دُم دریاچه‌ای طبیعی وجود دارد که آب چشمه‌ها در آن جمع شده و نوعی انبار را تشکیل می‌دهد. بخش اعظم سطح زیباک باتلاقی است که در هند به آن «جهیل» می‌گویند. در حاشیه رود زیباک یا کوکچه به دلیل رطوبت، کشت و زراعت صورت نمی‌گیرد، اما چراگاه‌ها وجود دارد که حیوانات زیباک در آنها می‌چرند. در زیباک چوب کم است. در این جا مانند واخان تنها یک برداشت غلات وجود دارد و دانه‌های که می‌رسند جو، لوبیا، ارزن و کمی گندم است. گندم به دلیل نارسیدن ضعیف است و مواد غذایی کم در آن وجود دارد. جز بید، نه درخت دیگری وجود ندارد و نه میوه‌ای. در سالی که غله به دلیل برف زیاد کم باشد، مردم زیباک آن را با خر از وردوج، جرم، زردیو و سرغلام می‌آورند. زمین‌های زیر کشت کافی برای مردم وجود ندارد و در نتیجه همیشه به کمبود غلات مواجه اند.

مردم زیباک تاجیک اند و در بازگیر به زبان دیگری صحبت می‌کنند، اما در بقیه منطقه به پارسی صحبت می‌کنند. از نظر مذهبی، همه مولایی (شیعه) و از پیروان شاه عبدالرحیم زیباک اند و بر خلاف شیعیان مناطق دیگر مسجد دارند و نماز می‌خوانند. آنها همچنان آذان دارند. آنها در مراسم ازدواج و خاکسپاری مانند مولایی‌های (شیعیان) مناطق دیگر اند.

آموزش در زیباک فقط کمی پارسی است و عربی خوانده نمی‌شود. هیچ طبیبی وجود ندارد و چیزی از علم نمی‌دانند. آنها در مهمان‌نوازی با وجود کمبود جواری با واخان و شیکاشیم رقابت می‌کنند. اگر کسی به خانه آنها می‌آید و اگر دوست باشد، بر پیشانی او آرد می‌ریزند و به شیوه واخان برای سرگرمی مهمانان یکجا با طبل آواز می‌خوانند. آنها همچنان رفتار بدی با مسافران ندارند. خانه‌های‌شان مانند خانه‌های واخانی‌ها است، یعنی شکل ساختمان مشابه است. آنها دختران خود را به مردم شیکاشیم می‌دهند، اما به واخانی‌ها نمی‌دهند. مردم وردوج گاهی دختران آنها را به عقد خود درمی‌آورند، اما به دلیل اختلاف مذهب، دختر خود را به آنها نمی‌دهند. حیوانات آنها مانند واخان اند، اما به جای اسپ، الاغ/خر زیاد دارند. غذا و نوشیدنی آنها مانند واخان است، اما لاشه حیوانات مرده را نمی‌خورند.

لباس شان خوب است، چون نزدیک بدخشان اند. داد و ستد زیادی می‌کنند، از فیض آباد دیگچه، نمک و پارچه نخی می‌خرند و این چیزها را به شیکاشم و واخان می‌برند؛ گاهی ظروف سفالی خود را به واخان می‌برند و جواری و گوسفند به خانه خود می‌آورند. آنها در بدخشان اسپ، موی بز، نمک و پارچه نخی می‌خرند و نمک و پارچه پنبه‌ای (کرباس) را در چترال به چترالی‌ها می‌فروشند. آنها به کاکا خیل پشاور نیز می‌فروشند و گاه اسپ‌ها را به پشاور می‌برند و پس از فروش در آنجا، پارچه و غیره به فیض آباد می‌آورند. در زیباک پوستین‌های دراز و پارچه سکندری وجود دارد که از پشم گوسفند سفید درست می‌شود و مانند فلانل [فلالین؟ مترجم] انگلیسی بسیار عالی است. مردان منطقه به این چیزها اهمیت نمی‌دهند، اما تاجران افغان آن را می‌خرند و به پشاور می‌برند، جایی که

آقایان انگلیسی با کمال میل آنها را می‌خرند. در زیباک، به ویژه در ناحیه بازگیر، بازهای زیادی می‌گیرند. آنها اجازه فروش بازها را ندارند و فورا برای میر بدخشان به فیض آباد فرستاده می‌شوند. بلدرچین/بودنه در زیباک بسیار زیاد است، طوری که گاهی میر فیض آباد با بردن انواع باز به آنجا برای شکار می‌رود.

جواهرات زنانه مانند واخان است. از زیباک به چترال سه راه وجود دارد: یکی گذر خرتنزه، دومی گذر نکسان و سومی دورا. مردم از این سه مسیر سفر می‌کنند. بیماری‌های زیباک نیز چشم، تب، مشکل جگر و آبله/چیچک است.

خود میر آق‌سقال است. او مرد تحصیل‌کرده است و وقتی من به آنجا رفتم، نامش حق نظر بود. مقام آق‌سقالی یک رتبه موروثی است، اما بدون حمایت فیض آباد ماندگاری ندارد. مالیات به میر بدخشان پرداخت می‌شود. میر حق نظر فقط محصول زمین‌های خود را دارد و مالیات غلات را از مردم دریافت می‌کند. او مانند سایر آق‌سقال‌ها از میر فیض آباد، «خلعت» دریافت می‌کند. زیباک در موقع ضرورت، حدود ۲۰۰ مرد جنگی به میر فیض آباد می‌فرستد. برعلاوه، هرگاه میر برای جنگ [غزا] با کافرهای سیاهپوش می‌رود، به توصیه آق‌سقال‌های زیباک و شاه مونجر عمل می‌کند. از زیباک برده نمی‌گیرند، زیرا در واقع یک ایالت بدخشان است. آنها در این منطقه نیز همان رسم پیام‌رسان‌ها را دارند. سلاح شان مانند واخان است. آنها با چترال دوستی و با کافرهای سیاهپوش دشمنی دارند. مرزهای این منطقه از روستای نیچم تا انتهای گاوخانه می‌باشد. روستاهای آن عبارتند از: نیچم، خوش پاک، بازگیر، سرخ دره، زرخان، قلعه دم، شنگوک، نوباد خول خان، زیباک، سنگلیچ، گاوخانه یا بادخانه.

شاه عبدالرحیم در واقعیت، پیر عمده‌ای خلیفه آغا خان بمبئی است. بیشتر چترال، یاسین، هونزا و بخش کوچک سریکول واخان و همه زیباک زیر هدایت روحانی او اند و او در سراسر این کشورها بسیار مورد تکریم، احترام و توجه است. در زمان درانی‌ها حکومت

زیباک و شیکاشم از سوی امیر کابل به برادرش سید صادق داده شد و مردم هنوز هم تمایل زیادی به حکومت او دارند و می‌گویند: «خداوند حکومت امیر کابل را دوباره به این مناطق بیاورد یا این کشور زیر نظارت حکومت برتانیه قرار گیرد. اما ما خواهان حکومت سید صادق هستیم که پیر ماست». خانه شاه عبدالرحیم پر از ثروت است، زیرا پیروانش بهترین چیزهای را که دارند به او هدیه می‌کنند و درآمد سالانه او (به گونه تخمینی) برابر با میر بدخشان است. وقتی میر بدخشان به زیباک می‌آید به دیدار شاه عبدالرحیم می‌رود و برای خشنود ساختن مردم یک خلعت بزرگ به او می‌دهد.

نباید فراموش کرد که از گاوخانه (ماوزه) تا رباط در زمستان باد شدیدی می‌وزد و مردم می‌گویند، وقتی هوا صاف است باد از شمال‌غرب و وقتی ابری باشد از شمال‌شرق می‌وزد. اما در نزدیک تنگ رباط با خشونت شدید می‌وزد. در زمستان به دلیل وزش باد، برف در چشم مردم می‌ریزد. سه روپیه محمد شاهی از هر بار بازرگانان زیباک اخذ می‌شود. مسافران زیباک هنگام خروج وارد ناحیه وردوج می‌شوند.

وردوج

اولین مکان پس از ترک تنگ، رباط چهل تن است که از حدود شش خانه دارد. مردم آن مولایی (شیعیان) و از پیروان شاه عبدالرحیم زیباک اند. این مکان بسیار سرد است، اما وجود آن برای مسافران بسیار مفید است، زیرا وقتی مسافری پس از خروج از سرمای تنگ و باد شدید آن به این جا می‌رسد، بسیار ضعیف شده و با رسیدن به این خانه‌ها گرم می‌شود. چهل تن یک «خانقا» (محل دفن یا مکان مقدس) است و وقتی مسافری گرم می‌شود و می‌خواهد به سفر ادامه دهد، مردم آن محل از او نذر می‌خواهند و به این ترتیب، او برای «خانقا» صدقه‌ای به آنها هدیه می‌کند. در این مکان به دلیل شدت سرما، درختان میوه وجود ندارد و جواری به درستی نمی‌رسد. مردم همه تاجیک اند و پارسی صحبت می‌کنند. آنها با مردم زیباک ارتباط دارند.

این دره حدود ۴۰ مایل طول دارد و بسیار بلند و پایین است. آب و هوای دره از رباط چهل تن تا کویاک بسیار سرد است. درختان میوه رشد نمی‌کنند، زیرا برف زیادی می‌بارد، اما از کزده تا سفید دره پایان، هوا گرم تر می‌شود. در سفید دره و کزده، درختان میوه مانند زردآلو و توت رشد می‌کنند و جواری به خوبی می‌رسد و از چاکران پایان نیز برنج کاشته می‌شود، اما به سختی می‌رسد. این بخش پر از غله است و برف کمتری می‌بارد. روستاهای وردوج به شرح زیر اند:

رباط چهلتن، کویاک، کزده، سفید دره، یلیجگیرو، تیرگیران، سوفیان، باشند، پایاش، یومول، خوشفین، زو، غاچان، رخشان، برباره، غونو، یخشیره، تارنگ، چاکران، شوفاچان، یازخاچه، خوش دره، دشتک و یاردره.

مردم این دره از دو نژاد ترک و تاجیک اند. ترک‌ها چهار بخش دارند: علی مغول، چونک، قولته‌تای و چوپچی‌مغول؛ این ها به زبان ترکی صحبت می‌کنند. آنها ساکنان بومی وردوج نیستند، بلکه زمین‌ها را از مردم خریداری کرده‌اند و در آنجا ساکن شده‌اند. نژاد دیگر تاجیک‌ها اند و پارسی صحبت می‌کنند. آنها از طریق ازدواج با ترک‌ها و ترک‌ها با آنها خویشاوندی دارند. در این وادی ترک‌ها گوسفند دمبه‌دار دارند و تاجیک‌ها گوسفند دم‌دراز معمولی. گوسفندان دمبه در تابستان و زمستان شب‌ها در مزارع می‌مانند، اما نمی‌توانند سرمای زیادی را تحمل کنند. هیچ ترکی بالاتر از یومول وجود ندارد، زیرا سرما در آنجا شدید است و گوسفندان ترکی از سرمای شدید می میرند.

زردیو

من کل زردیو را نرفتم، اما ماوزه ملنگاو، بارک، سرشهر، دوآب، مزار خواجه قیام الدین و پایان‌شهر را دیدم. ناحیه زردیو به دلیل کمیت میوه و مقدار چراگاه و زمین‌های زراعتی آن مانند بهشت است. هر نوع غله به وفور تولید می‌شود، به ویژه برنج با کیفیت خوب و

مقدار زیاد. ناک و سیب بارک یا بهارک بسیار کلان است: هر ناک به اندازه یک خربوزه کوچک است. در اینجا شاه زمان الدین، کاخی از آجر کوچه ساخته است که به نام ارگ معروف است. روبروی بارَک دشت بزرگی است و می‌گویند فرهاد جوی شیری برای شیرین به این دشت کشید. در این دشت زمین قابل کشت فراوان وجود دارد، اما آب ندارد.

در وقت میر شاه زمان الدین که معمولا میر شاه نامیده می‌شود، پدر شهزده حسن [میر فیض آباد]، یک جوی آب از دره وردوج سرازیر می‌شد و به این دشت می رسید. اما در پایان سلطنت او خراب شد و از آن وقت تاکنون هیچ کس مراقبتی از آن نکرده و در نتیجه مانند ایام گذشته از بین رفته است. در زمان شاهان سابق این جوی درست بود و دشت کاشته می‌شد. طول این دشت از بارک تا جرم حدود ۱۰ مایل و عرض آن حدود ۳ مایل است. این دشت با عبور رود سرغلام از سرشهر تا پایان‌شهر، مسافتی حدود ۶ مایل را طی می‌کند. در این دشت، یک شهر باستانی بدخشان وجود داشته است. آنها می‌گویند که این شهر در زمان کافرها پایتخت بدخشان بوده است. بقایای کوچه‌ها و بازارها هنوز قابل مشاهده اند و اینجا و آنجا خشت‌های پوکه ظاهر می‌شوند. شاید در آن زمان این دشت باغ میوه و سبزی این شهر بوده است.

جرم از این مکان دیده می‌شود. علت این نامگذاری آن است که وقتی امیر تیمور کورگانی به این کشور لشکر کشید، به دلیل خیانت بر سپاهیانش تلفات سنگینی وارد شد و در نتیجه، شاه تمام کشور بدخشان را در نزدیکی قلعه‌ای که اکنون به نام جرم معروف است، مجازات کرد. این شهر باستانی بدخشان اکنون کشتزارهای مردم زردیو را تشکیل می‌دهد. من سرغلام را ندیدم و در مورد دره یمگان هیچ چیزی نمی‌دانم، اما این قدر شنیدم که در آسکان یا غرمی معدن لاجورد وجود دارد و روستاهای یمگان به شرح زیر اند:

قلعه جرم، فرغان-مونج، کیاب، خرنداب، کوتیب، اولاریت، ساچ، سینه، آسکان، غرمی، مزار شاه ناصر خسرو.

خانه‌های وردوج و واخان به یک شکل ساخته شده‌اند. در بین سرشهر و پایانشهر به سمت شمال‌غرب معدن آهن و چوان وجود دارد. جرم در سراسر بدخشان بخاطر مقدار میوه، پوشش گیاهی/سبزیجات، زراعتی و چراگاهی آن شهرت زیاد دارد. شاعران بدخشان جرم را در ترانه‌های خود زیاد می‌ستایند و به راستی وقتی مسافری پس از تحمل همه سختی‌های برف و صعود و فرود به این دشت وسیع می‌رسد، بسیار مسرور می‌شود! آنها می‌گویند این دشت در بهار پوشیده از گل‌های وحشی است. در جرم هفته‌ای دو بار بازار برگزار می‌شود. قمچین یا تازیانه‌های دو، سه و چهار تسمه‌ای جرم بهتر از هر جای دیگر بدخشان است.

فصل سوم – فیض آباد

توصیف فیض آباد

خاک فیض آباد خاک مرغوب است و از آن ظروف سفالی بسیار محکم می‌سازند. فیض آباد در میان کوه‌ها و در پای آنها قرار دارد و در نتیجه از باد محفوظ است. اگر از شهر به سمت شمال شرق بروید و به بالای کوه‌ها نگاه کنید، در یک روز صاف می‌توانید ببیند که برف را باد از قله‌ها می‌وزاند. می‌گویند این باد از واخان تا مزار شریف می‌وزد. در زمستان در فیض آباد برف به اندازه یک وجب یا کمتر می‌بارد، اما وقتی خورشید برآمد، آب می‌شود. آنها می‌توانند دو محصول جواری پرورش دهند، اما فقط یکی را می‌کارند. بیشتر محصولات کشاورزی وابسته به باران است. آنها دامنه های کوه‌ها را نیز می‌کارند، زیرا آنها نیز از خاک تشکیل شده‌اند. آنها در ماه جنوری شروع به کاشت برداشت بهاری می‌کنند.

در مورد مستعمره/آباد سازی فیض آباد دو گفته وجود دارد: یکی اینکه فیض آباد یک نام تاریخی است که در سال ۸۹۷ هجری رخ داده است و برخی می‌گویند که در ابتدا نام آن جوزگون بود و در سال ۱۱۰۹ خرقه شریف پیامبر عرب (صلی الله علیه و آله و سلم!) را به بدخشان آوردند – اما نمی‌دانم از کجا – و در جوزگون قرار دادند و در آنجا زیارتگاهی ساختند، به دلیل حضور خرقه شریف در آنجا، مردم شروع به آمدن و اقامت در آن جا کردند. پس از تکمیل زیارتگاه خرقه شریف، نام جوزگون به نام فیض آباد تغییر یافت، چنانکه مصرع زیر ثابت می‌کند:

«خرقه پاک سید عربی
که دهد از ریاض جنت یاد
در هزار و صد و نه از هجرت

محمل او به جوزگون افتاد
جوزگون گشت لایق این فیض
زان سبب نام گشت فیض آباد».

به این ترتیب، بنابر قول اول، استقرار این شهر پیشینه ۴۰۰ ساله دارد و بر اساس قول دوم، ۱۸۸ سال پیش بوده است. اما گزاره دوم باید بر اولی ترجیح داده شود – اول، به دلیل مصرع تاریخی فوق و دوم، به دلیل شهر مسکونی خمچان در نزدیکی آن که به گونه جداگانه ذکر خواهد شد.

شهر فیض آباد در سمت راست کوکچه قرار دارد. ساختمان‌های شهر مانند «کوچه» است و تعداد کل خانه‌ها حدود ۴۰۰ خانه است. فیض آباد شامل ناحیه یفتل است. خانه‌های آن بیشتر خراب شده و خالی از سکنه اند. بازار فیض آباد باریک و نامنظم ساخته شده است. جای کثیف است و وقتی کمی باران می‌بارد، پر از گل و لای می‌شود. دکانداران در فصل زمستان همه برف‌های جلوی دکان‌های خود را پاک نموده و در وسط آن جمع می‌کنند که دیوار بزرگی می‌شود، طوری که به دلیل این دیوار برفی، یک دکان‌دار نمی‌تواند دکان روبروی خود در آن سوی کوچه را ببیند. تعداد کل دکان‌ها حدود ۱۵۰ دکان است. در وسط بازار محل مالیه‌گیری قرار دارد. در شهر فیض آباد چهار مدرسه وجود دارد که در واقعیت مسجد اند و در این مدارس عربی خوانده می‌شود.

در مورد خرقه شریف

نمی‌دانم خرقه را از کجا به این شهر آورده اند، اما وقتی آن را آوردند، زیارتگاه و مهمانخانه و مسجد درست کردند و سپس احمد شاه ابدالی یا یکی از اعضای خانواده‌اش که بدخشان را اشغال کرد، خرقه شریف را به قندهار برد. مردم بدخشان می‌گویند که پیش از فرارسیدن قیامت، خرقه شریف را یک بار دیگر به بدخشان می‌آورند و پس از آن

قیامت برپا می‌شود. در حال حاضر مردم به این زیارتگاه فیض آباد می‌آیند و «فاتحه» می‌خوانند و شاگردان در مدرسه، عربی و پارسی می‌خوانند. این زیارتگاه در ساحل جوزگون قرار دارد.

در مورد زیارتگاه خواجه المعروف

من نمی‌دانم خواجه المعروف کی بود. مردم بدخشان می‌گویند که این به یاد خواجه معروف کرخی است. اما از کتب تاریخ چنین برمی‌آید که خواجه معروف کرخی در محله‌ی کرخ بغداد وفات یافته و در سال ۲۰۰ در آنجا به خاک سپرده شده است [در متن اصلی، «خرکی» و «خرک» آمده است که به کرخی و کرخ اصلاح شد. مترجم]. احتمال دارد، این خواجه المعروف شخص شریف دیگری باشد. مرقد او در شمال شهر فیض آباد است و راه یفتل از باغ اطراف آن می گذرد. مقبره بزرگی است و عموما مردم در این زیارتگاه نشسته اند.

روز بازار فیض آباد

پس از چاشت روزهای یکشنبه، دوشنبه، چهارشنبه و پنجشنبه یعنی چهار بار در هفته، در فیض آباد روز بازار است و مردم هر آنچه در شهر تولید می‌شود را برای فروش به نمایش می‌گذارند و مردم روستاها اقلام مورد استفاده روزانه را برای فروش می‌آورند. از آنجا که روز بازار را همه می‌دانند، در این روزها جمعیت زیادی در فیض آباد جمع می‌شوند. روپیه انگلیسی و روپیه کابلی که در بدخشان به آن روپیه زمانه می‌گویند، به یک قیمت یعنی ۱۲ آنه گرفته می‌شود؛ روپیه محمد شاهی که در بدخشان ارزش بیشتری نسبت به روپیه قدیم دارد، به قیمت ۱۶ آنه به فروش می‌رسد. وقتی در بدخشان از روپیه صحبت می‌کنند، باید فهمید که منظورشان روپیه محمدشاهی است.

در مورد فروش بردگان

برده‌ها از چترال، یاسین، هونزا، واخان و شغنان آورده می‌شوند. آنها عمدتا کافرهای سیاهپوش اند که در جنگ اسیر می‌شوند و فروخته می‌شوند. در واقعیت، وقتی من در فیض آباد بودم، با چشمان خود دیدم که چند نفر را برای فروش به بازار آوردند. پس از پرس‌جو دریافتم که شاه منجان لشکر خود را به بسگل روان کرده و عده‌ای را به عنوان غنیمت برده است. از این تعداد، پسر شاه منجان ۲۵ نفر را به عنوان هدیه به میر شاهزاده حسن خان به فیض آباد آورده بود. از این میان، میر شاهزاده حسن ۴ نفر را به عنوان هدیه برای سلطان مراد خان قتغن فرستاد، ۹ نفر آنها فروخته شده بود و ۱۲ نفر دیگر در این روز بازار برای فروش آورده شده بود و تا من در فیض آباد بودم، در آنجا ماندند.

مردان چترال، یاسین و هونزا عموما توسط میرهای این مکان‌ها به عنوان هدیه برای میر فیض آباد فرستاده می‌شوند و تاجران و سیدها که در بدخشان آنها را «ایشان» می‌نامند، نیز شمار زیاد برده را در بدل اسپ می‌خرند یا آنها را به عنوان صدقه و نذر به بدخشان می‌آورند. آنها از شغنان فقط به عنوان هدیه و از واخان به عنوان پرداخت درآمد (خراج) برای میر بدخشان آورده می‌شوند. اما میرهای این مکان‌ها (یعنی واخان و شغنان) نیز آنها را می‌فروشند. اگر چه قبلا انتقال برده‌ها بسیار زیاد بود، اما افغان‌ها را به عنوان برده نمی‌فروختند، دلیلش این بود که وقتی آن افغان فرصت پیدا می‌کرد، ارباب خود را می‌کشت و با گرفتن بیشتر اموال او فرار می‌کرد. افزود بر این، در دوره حکومت امیر کابل، انتقال بردگان متوقف شد، اما بردگان موجود آزاد نشدند.

تولیدات بدخشان که در فیض آباد به فروش می‌رسد

اقلامی که توسط مردم ساخته و در فیض آباد به فروش می‌رسند، به شرح زیر است: «لوازم اسپ؛ چوان/چدن؛ دیگ‌های پخت و پز؛ کفش‌های چرمی؛ پارچه (نیم ابریشم و نیم

پنبه). لوازم اسپ را اهالی درواز، کولاب، چترال، واخان و قتغن مشتاقانه و با قیمت مناسب خریداری می‌کنند. مردم گیلگیت، هونزا، ناگر و یاسین و هوسوره که در قلمرو مهاراجه کشمیر قرار دارد، هر گاه وارد این جا می‌شوند، از آن خشنود شده و آن را می‌خرند. از بین تمام تزیینات، آنهایی که از مخمل ساخته شده‌اند، بسیار زیاد انتخاب می‌شوند. لگام و هر آنچه از آهن در تجهیز ساخته شده است، روکش نقره دارند. قیمت تزیینات از ۱۶ تا ۸ روپیه بدون پاردم زین فروخته می‌شود. تزیینات که فقط ۸ روپیه قیمت دارند، بسیار درشت اند و روی آهن آن فقط قلعی/حلبی کاری شده است. قیمت ظروف مخملی ۲۰ روپیه است. دیگ‌های چوانی برای مناطق فوق الذکر و یارکند خریداری می‌شوند. چوان نوعی آهن است که از کوهی در شمال‌غرب پایان‌شهر آورده می‌شود. این «چوان» را در کوره‌های بزرگ فیض آباد ذوب نموده و در قالب‌ها می‌ریزند. پس از مدتی که سرد می‌شوند، آن را بیرون می‌آورند و دکان‌داران آن را برای فروش به بازار می‌برند. اگر از این «چوان» تفنگ (توپ) بسازند، احتمالا تجارت خوبی خواهد بود.

کفش‌های چرمی در بدخشان اصلی و واخان و چترال به فروش می‌رسند. شکل آنها مانند کفش‌های کابل است، اما پاشنه آن بسیار بلند است، شماری میخ کوچک در آن وجود دارد و شخصی که به آنها عادت نداشته باشد، نمی‌تواند با آنها راه برود. قیمت آنها ۸ روپیه است. در این روزها به دلیل نزدیک شدن قلمروهای روسیه، بوت/موزه‌های بلند نیز می‌سازند. «سوسی» بدخشان، نام چیزی است که نیم ابریشم و نیم پنبه است. مردم قتغن، بلخ، کولاب، شغنان تا روشان، درواز، چترال، هونزا و واخان آن را می‌پسندند و می‌خرند. آنها از آن «چوگه»ها درست می‌کنند و می‌پوشند و اغلب آنها را به عنوان هدیه برای دوستان خود می‌فرستند. آنها مانند چترالی‌ها نیز جوراب‌ها و لویی «پتو/کمپل»ها می‌سازند، اما کیفیت خوبی ندارند.

معادن و سایر تولیدات بدخشان

آهن؛ چوان؛ طلا؛ لاجورد؛ لعل/یاقوت؛ بازغنج [پوست خسته پسته]؛ پوست‌های "دله" [حیوان پشم سیاه و برابر پشک، شاید سمور]; اسپ؛ موی بز؛ گوسفند دمبه‌دار.

آهن و چوان از شمال‌غرب کوکچه در بالای پایانشهر آورده می‌شود. استفاده از چوان در بالا ذکر شد، اما استفاده از آهن چنین است: آهن آن مانند آهن دیر نیست، بلکه در زبان تلخ تر است [بومیان آن را با زبان خود می‌چشند] و عموما دومی را استفاده می‌کنند.

طلا به صورت گرد و ذرات از رودخانه کوکچه به دست می‌آید و در مقایسه با گیلگیت، در بدخشان ارزان است. مردم عموما این طلاها را از راه بلخ به کابل می‌برند.

لاجورد در گردنه‌های یمگان، در ناحیه آسکان یا غرمی یافت می‌شود و حاکم آن محل آن را در فیض آباد می‌فروشد. به گفته بدخشانی‌ها، بهترین لاجورد آبی شفاف است و در روی سطح آن لکه‌های از طلا دیده می‌شود. این نوع در بخارا نیز بیشتر مورد پسند است و هر چه دانه‌ها بزرگتر باشد، ارزش آن بیشتر است. تاجران روسی لاجورد را می‌خرند و به کشور خود می‌برند. بدخشانی‌ها می‌گویند که روس‌ها از آن برای خود بشقاب‌ها وغیره درست می‌کنند. یک سیر بخارا که برابر با ۳۶۰ توله است، در بدخشان به ۱۰۰ روپیه محمد شاهی یا ۱۲۵ روپیه معمولی فروخته می‌شود.

هیچ کسی جز حاکم نمی‌تواند لاجورد بفروشد، اما هنگامی که در بدخشان هرج و مرج رخ می‌دهد، شاهی خلع می‌شود و شاه دیگری منصوب نمی‌شود، معدن‌چیان هر قدر لاجوردی که دارند، بیرون می‌کنند. به گونه مثال، هنگامی که از حاکمیت افغان‌ها رها شدند، در زمان حکومت میر شاهزاده حسن در فیض آباد، هر قدر لاجوردی که معدن‌چیان

پنهان کرده بودند، توسط آنها فروخته شد. در واقعیت، چندین سپاهی به اندازه دو سیر برای من آوردند و ارزان بود.

یاقوت: در ناحیه غاران یک معدن یاقوت است، اما به دلیل طول معدن، اکنون نمی‌توان بدون نور چراغ در آن کار کرد، زیرا معدن بسیار گسترده و کوه آن بسیار بلند است. با تلاش زیاد ممکن است کوه را با باروت منفجر کرد و اگر شاهان مبتکری منصوب شوند، بدون شک ممکن است کوه را انفجار داد. در حال حاضر نمی‌توان یاقوت‌های مرغوب را از کوه به دست آورد، یک دلیل آن تاریکی معادن است و دوم، وقتی معدنچیان یاقوت‌های مرغوب را پیدا می‌کنند، آنها را به حاکم نمی‌دهند، زیرا این کارگران با زور کار می‌کنند و هیچ دستمزد منظمی دریافت نمی‌کنند. به این ترتیب، اگر یاقوت گران‌قیمتی پیدا کنند و آن را به حاکم بدهند، دستور افزایش مقدار کار آنها صادر می‌شود. در نتیجه، شنیدم که وقتی یاقوت خوبی پیدا می‌کنند، آن را می‌شکنند و با وجود اینکه خادمان حاکم در معدن مستقر اند، از ترس اینکه کار بیشتری داشته باشند، توجه نمی‌کنند. دستمزد معدن‌چیان این است که وقتی یک یاقوت خوب یافتند، به هر معدنچی یک «لنگی» و «چوگه» [جامه یا ردای دراز] داده می‌شود.

در حال حاضر یاقوت‌های مرغوب در بدخشان یافت نمی‌شود و بیشتر مردان به خارجی‌ها «بیجاده» (مرجان) را نشان می‌دهند و می‌گویند که یاقوت است و برخی نیز پوش‌های بیرون یاقوت را نشان می‌دهند که دارای تکه‌های یاقوت به اندازه دانه‌های دال است که رنگ پوست بیرونی آن مانند پیاز بوده و یک سنگ سفید است. این نوع یاقوت را در بدخشان «خرجی» می‌گویند و اغلب مسافران بی احتیاط فریب می‌خورند و «بیجاده» یا «خرجی» را به بهای گران می‌خرند. آنها خریدار را به هنگام فروش سوگند می‌دهند که در بدخشان از نشان‌دادن و گفتن آنها خودداری کنند وگرنه، «میر هر دوی مان را زندانی می‌کند». خریدار درمانده شده و وقتی از بدخشان خارج می‌شود، متوجه ضرر خود می‌شود.

در وقت حاکمیت قبلی افغان‌های کابل – یعنی خانواده دوست محمد خان – معدن‌چیان یک یاقوت خوب، اما کوچک را پیدا کردند و آن را نزد حاکم فیض آباد بردند. اما او آنها را راضی نساخت و دوباره با شوق کار نکردند. من خودم بدخشانی‌ها را دیدم که حیله می‌کردند و «بیجاده» را به عنوان یاقوت می‌فروختند و یاقوت «خرجی» را به نمایش می‌گذاشتند. بقیه اطلاعات در مورد یاقوت را از شنیدگی‌ها می دهم. غاران در ساحل رود هامون/آمو و در فاصله یک روز راه از شیکاشم به سمت غرب واقع است. احتمالا جاده‌ای در کنار رود وجود دارد، اما من غاران را ندیدم.

بازغنج: از میوه‌های درخت پسته است. شمار زیادی درخت پسته در بدخشان وجود دارد. این درختان در سمت راست کوکچه و در جنوب غرب فیض آباد کاشته شده‌اند. یک سال میوه پسته (خسته) و سال بعد «بازغنج» می‌دهد. بازغنج ماده‌ای است که با آن چرم را رنگ می‌کنند. من خودم دیدم که تاجران آن را برای تجارت به یارکند می‌برند و پسته را که میوه آن است، از راه بلخ و باجور به کابل و هندوستان می‌برند. در فیض آباد عموما این درخت را برای هیزم می‌سوزانند. صاحبان ملک در فیض آباد برای محافظت خانه‌های شان از شر دزدان، در زمستان زغال ساخته شده از پسته را می‌سوزانند، اما اگر به گونه تازه در اجاق بسوزانند و نزدیک آن بنشینند، سردرد می‌شوند. در نتیجه، لازم است ابتدا زغال روشن شود و در معرض باد قرار گیرد. وقتی سطح زغال خاکستر شد و بوی زغال نداد، نشستن در کنار اجاق اثر بدی ندارد. این خاصیت فقط در زغال پسته یافت می‌شود، اما سوزاندن چوب کاملا بی ضرر است. زغال پسته در مقایسه با سایر زغال‌ها ماندگاری طولانی دارد.

پوست «دله»: دله حیوانی است که در کابل بنام «دله خفک» (روباه برفی) نامیده می‌شود و در کوه‌های بدخشان تا هونزا، ناگر و یاسین فراوان است. اما پوست این حیوان در کوه‌های نزدیک بدخشان سیاه‌تر از هر منطقه دیگر است و این تیرگی از صفات زیبایی شمرده می‌شود. در بدخشان یک پوست که به اندازه پوست گربه است، یک روپیه و هشت

آناس محمد شاهی قیمت دارد. تاجران این پوست‌ها را می‌خرند و برای فروش به بخارا، کابل، چترال و پشاور می‌برند.

اسپ: در بدخشان اسپ بزرگ وجود ندارد؛ اسپ‌های اصیل بدخشانی قد متوسط دارند، اما بسیار قوی اند. یک اسپ قشنگ، جوان، عاری از هرگونه عیب و دارای رفتار خوب بیش از ۵۰ روپیه محمد شاهی نمی‌ارزد. اسپ‌های که تاجران از راه چترال می‌آورند و آنها را بدخشانی می‌گویند، واقعا چنین نیستند، بلکه از قتغن و کولاب به بدخشان می‌آورند و مردان بدخشان به کولاب رفته و اسپ‌ها را می‌دزدند و از راه مستقیم وارد زیباک یا چترال می‌شوند و آنها را به تاجران می‌فروشند. قیمت اسپ‌های بزرگ و مرغوب از این دو منطقه بیشتر از ۱۰۰ روپیه محمد شاهی نیست.

بزهای موی‌دراز: این بزها را برای فروش به جایی نمی‌برند، بلکه قصابان و چرم فروشان قسمت پشم آن را از موی جدا می‌کنند و به تاجران ارزان می‌فروشند و تاجران آن را به پشاور و کابل می‌برند و از آن سود می‌کنند. هیچ یک از بزهای بدخشان بدون این «پشم» نیستند و آن قدر فراوان است که از آن نمد درست می‌کنند و در فیض آباد می‌فروشند. در بدخشان این پشم بز را «تیبیت» می‌گویند.

گوسفند دمبه‌دار: عموما به گوسفند ترکی معروف است. این گوسفندها در میان ترک‌ها و تاجیک‌های زردیو پایان بسیار زیاد و بسیار بزرگ اند و هر یک حداقل ۱.۵ مند (۱۲۰ پوند) گوشت و حدود ۱۶ سیر دمبه (۳۲ پوند) دارد [از این جا معلوم می‌شود که یک سیر تقریبا معادل ۱ کیلوگرام است. مترجم]. بازرگانان این گوسفندان را برای فروش به بخارا و یارکند می‌برند، اما گوشت آن‌ها چندان خوش‌مزه نیست.

اجناس هندی در بدخشان

رخت‌های گوناگون؛ "بزازی" سفید (کالاهای پنبه‌ای)؛ لنگی‌های پشاور و لودیانه که سفید و رنگی اند؛ چای؛ شکر مرطوب؛ دکمه‌ها؛ نوارها؛ گوگرد؛ پارچه پهن؛ کمخواب (پارچه‌های رنگی با نخ‌های طلایی) و شال‌های کشمیری. اما مرچ سیاه، زنجبیل، زردچوبه و نیل بیشترین استفاده در مواد گوناگون دارند.

از اجناس پنبه‌ای سفید، چیت، «سان» یا «لته» و «خاصه» (کالای پنبه‌ای) و «مارکین» فروخته می‌شود و از انواع سرخ فقط «چیت» و شال‌ها فروخته می‌شود، زیرا «چیت» روسی را قوی‌تر می‌دانند و دلیل ترجیح دیگر آن این است که به روش ترکستان و ماورالنهر ساخته و مهر شده‌اند و در مقایسه با کالای انگلیسی قوی‌تر اند. اگر چیت انگلیسی مطابق ذوق این منطقه ساخته می‌شد، چیت روسی جای آن را نمی‌گرفت، زیرا کالاهای روسی در مقایسه با هندی محبوب‌تر اند.

لنگی‌های هندی پایین‌تر اند که به قیمت یک روپیه و ۱۲ اناس در لودیانه فروخته می‌شود، به قیمت ۳ روپیه محمد شاهی در فیض آباد فروخته می‌شود. اما خریداران منطقه آنها را از دکان‌داران خریداری می‌کنند. من نمی‌دانم دکان‌داران به چه قیمت آنها را از تجار می‌خرند. لنگی‌ها در بدخشان ارزش زیادی دارند، اما هیچ‌کس رنگ سیاه را نمی‌خرد، زیرا کالاهای سیاه را نشانه عزاداری می‌دانند.

چای سبز مورد استفاده زیاد قرار دارد و چای تلخ‌تر بنام «تلخ چای» معروف است. بدخشانی‌ها این چای را ساده و بدون نمک، شیر و شکر می‌نوشند، اما گاهی از آن چای شیرین درست می‌کنند. قیمت این چای بالاست. نوع دیگری نیز وجود دارد که کمتر تلخ است و به آن «شیرچای» می‌گویند. آنها وقتی از خواب صبح بیدار می‌شوند، «شیرچای» را با کمی نمک و شیر می‌نوشند. قیمت این چای کمتر است، اما چای تلخ بیشتر مورد

استفاده قرار می‌گیرد. زیرا شیرچای را فقط یک بار در روز می‌نوشند، اما چای تلخ را در تمام طول روز می‌نوشند.

شکر مرطوب کم فروخته می‌شود، زیرا شکر روسی، شکر مرطوب و قند هندی را تحت الشعاع قرار داده است.

دکمه‌ها و نوارها باعث توقف ساخت این محصول شده و تا حد زیادی به فروش می‌رسد. از بین انواع دکمه‌ها، مادر مروارید و شاخ سیاه بسیار مورد تقاضا اند.

گوگردهای لوسیفر هندی در بدخشان مطلوب است، زیرا گوگردهای روسی خوب نیستند و به راحتی روشن می‌شوند. قیمت آن بالاتر از گوگرد روسی است.

پارچه پهن مورد علاقه زیاد اند، اما بازرگانان مقدار کمی از آن را می‌آورند. دلیل آن این است که پیش از حکومت افغان‌ها استفاده از پارچه‌های گشاد مرسوم نبود، اما اکنون به دلیل تعامل با افغان‌ها، لباس‌های پارچه‌ای (یعنی چوگه و جامه‌ها) را بسیار تحت تأثیر قرار داده است.

کمخاب‌ها کمتر به بدخشان آورده می‌شوند، زیرا نه باجوری‌ها تاجران ثروتمند اند و نه بدخشانی‌ها پول‌دار. اما گاهی تاجران آن را از بلخ می‌آورند و خود میر آن را می‌خرد و به «آق‌سقال‌ها» (سران) و پسران میرها می‌دهد. اما حتی برای میر هم کمخاب‌های خوب نمی‌آورند.

علاقه زیادی در بدخشان به شال کشمیری وجود دارد. آن‌ها را به دور سر خود می‌بندند، اما به شال‌های بزرگ اهمیت چندانی نمی‌دهند، زیرا رسم نیست که آن را به عنوان شال بپوشند.

اجناس روسی

چیت؛ تیک؛ لته (پارچه سفید)؛ پوستین؛ قند؛ چاینک؛ پیاله؛ سماوار.

انواع چیت وجود دارد، مثل چاپ انگلیسی که کمی قوی‌تر است و در نتیجه، بدخشانی‌ها ترجیح می‌دهند آن را بخرند. این به روش ترکستان بافته می‌شود.

«تیک» چیزی است که فقط در بدخشان و سراسر ترکستان استفاده می‌شود و دو نوع است: یکی که زمین درشت دارد و به سادگی «تیک» نامیده می‌شود و دیگری که دارای زمین نرم و راهدار است و مانند «سوسی»، خطوط آنها به رنگ‌های گوناگون است که به آن «تیک شاهی» می‌گویند. ساخت هر دو نوع مانند "جین" است. شاهی تیک از دیگری محبوب‌تر است و از این‌ها روکش پوستین‌ها و شلوارهای گشاد برای پوشیدن روی زیرشلوار درست می‌کنند.

«سان» یا «لته» (کالاهای از پنبه سفید) نیز از روسیه آورده می‌شود، اما قوت آن بسیار کم است، بدخشانی‌ها به آن اهمیت نمی‌دهند و کمی فرسوده است.

چاینک/چایجوش‌ها و پیاله‌های روسی که بیرون آنها سرخ، آبی یا زرد و داخل آن عموما سفید اند، به مقدار زیاد آورده می‌شوند و زیاد فروخته می‌شوند. آنها را هم ثروتمندان و هم فقیران می‌خرند. زیرا چای در بدخشان بسیار نوشیده می‌شود و هرگز بدون پیاله چای نمی‌نوشند.

قرص شکر روسی که از روسیه آورده می‌شود، بسیار سفید است و شنیدم که از لبلبو درست می‌شود. این شیرین‌تر از شکر هندی است، اما بسیار سخت است و زمان زیادی طول می‌کشد تا در آب گرم یا سرد حل شود. در بدخشان به مقدار زیاد به فروش می‌رسد

و انواع شیرینی از آن درست می‌شود. با این حال، شکر مرطوب هندی در تهیه داروها استفاده می‌شود. قیمت یک قرص شکر روسی ۴ روپیه محمد شاهی و وزن آن حدود ۲.۵ سیر است.

پوستین‌های ساخته شده از پوست روباه، "سنجاب"، "سمور" و غیره از روسیه آورده می‌شوند، اما به مقدار کم. سماوارهای روسی بهتر از سماوارهای کشمیری اند. برخی برنجی و برخی مسی اند، اما بیشتر برنجی بوده و اندازه بزرگ دارند.

اجناس بخارا

اشتوب؛ بی‌قصَب؛ قناویز؛ پوستین‌ها؛ پارچه تاس؛ قالین؛ جوراب‌های چرمی روسی؛ کفش چرمی.

اشتوب انواع زیاد دارد. شبکه آن از پنبه و تار آن از ابریشم است . آنها از این و قناویز بالاپوش و روکش و بالشت برای افراد در محافل مجلل درست می‌کنند. بی‌قصب نیز انواع زیاد دارد. تاس مانند کمخاب است که از توری طلا و ابریشم بافته شده است، اما بهتر از کمخاب است. این برای "چوگه" یا جامه استفاده می‌شود.

پوستین‌های دله خفکی با کیفیت خوب از بخارا همراه با پوست سگ آبی برای فروش آورده می‌شود. قالین‌های ترکمنی از حصار شادمان و بخارا آورده می‌شوند که بزرگ و کوچک بوده و کیفیت بسیار خوب دارند، قالین‌های ابریشمی نیز اغلب برای فروش آورده می‌شود.

جوراب‌های چرم روسی (بلغار) و کفش‌های چرمی و بشقاب‌های چینی نیز از بخارا می‌آیند و بسیار خوب اند. بدخشانی‌ها برای ظروف چینی خود از روکش‌های چرمی استفاده

می‌کنند و جام‌های خود را در این پوش‌ها می‌گذارند و به سفر می‌برند. در بدخشان بشقاب‌های چینی و غیره هم ساخته می‌شود اما چندان زیبا نیستند. افزود بر این‌ها، انواع پوشاک نیز از بخارا آورده می‌شود و مردم بسیار خوش دارند و می‌خرند. همه این کالاها توسط تاجران از بخارا و از طریق کولاب آورده می‌شوند.

اجناس قتغن یا قندوز در بدخشان

کالاهای اصلی تجارت قتغن شامل اسپ، نمک و برنج (برنج باسمتی) است که در بدخشان «دیوزیره» نامیده می‌شود. اسپ‌های قتغن بلند، تنومند، تند، سرسخت و از کیفیت بسیار خوب برخوردارند. قبلا گفته شد که در بدخشان اسپ بزرگ و بلند وجود ندارد و هر اسپ بلند که تاجران از بدخشان از راه چترال می‌آورند، قتغنی است. قیمت یک اسپ خوب بیش از ۱۰۰ روپیه محمد شاهی نیست. شنیدم که این اسپ‌ها به صورت گله در میان اوزبک‌ها زندگی می‌کنند، تاجران می‌روند و آنها را از صاحب گله می‌خرند. نمی‌دانم که راست است یا نه.

نمک را از کلوگان/کلفگان می‌آورند و در بدخشان می‌فروشند. در این نمک مقدار زیادی خاک سرخ مخلوط است و رنگ آن سرخ است. قطعات درخشان و روشن در آن وجود ندارد. آن را به شکل خشت‌های دراز بر خرها بار می‌کنند، به فیض آباد می‌آورند و در آنجا به فروش می‌رسانند. این مانند نمک پند دادون خان یا کوهات نیست. در حالی که از نمک پند دادون خان یا معدن نزدیک کوهات حدود یک چهارم سیر استفاده می‌شود، حدود ۵ عدد این نمک استفاده می‌شود. هر چه در آن ریخته شود، سرخ می‌شود. ابتدا باید این نمک را در آب حل کنید، آن را تمیز کنید و سپس از آن استفاده کنید.

کلوگان سابق تحت فرمانروایی بدخشان بود، اما از زمان حکومت امیر شیرعلی خان تحت فرمان میر قتغن، سردار سلطان مراد خان قرار دارد.

برنج (باسمتی) شبیه چترال نیست و هنگام پختن مزه و بوی آن را ندارد.

اقلام تجارتی چترال

لویی (نمد)؛ چکمن (نوع نرم)؛ جوراب بلند؛ برده، برنج (باسمتی) و عسل سفید.

این لویی را در بدخشان «کمپل» می‌نامند و از پنبه و پشم یا ابریشم خام و پشم بافته می‌شود. در بدخشان آنها را بر روی زین قرار می‌دهند. آنها در بدخشان تقلید می‌کنند، اما کیفیت برابر با چترال ندارند.

«چکمن» که به آن «کاربری» می‌گویند، بسیار نرم است و مانند فلانیل انگلیسی است. جوراب‌های چترال بلند و خوش‌رنگ اند. جوراب‌های مانند چترال در سراسر هندوکش و متعلقات بدخشان ساخته نمی‌شوند و در بدخشان ارزش زیادی دارند. هر کس بتواند آنها را دریافت کند، نوع دیگری را نمی‌پوشد.

بردگان: بردگان پیش از حکومت افغان‌های کابل به تعداد زیاد از چترال می‌آمدند، اما تجارت آنها در زمان امیر شیرعلی خان متوقف شد. وقتی حاکمیت افغان‌ها از بین رفت، در وقت میر شهزاده حسن خان، مردم دوباره به برده فروشی پرداختند و در واقع مهتر (سردار) امان الملک، حاکم چترال شماری را به مرحوم میر شاهزاده حسن خان فرستاد. قیمت یک برده برابر با یک اسپ خوب است، اما اگر اسپ کوچک و قد آن متوسط باشد، بدخشانی‌ها برای یک برده جوان دو اسپ می‌دهند. آنها بردگان مرد را بر زنان برده ترجیح می‌دهند.

برنج: برنجی را که در بدخشان «دیوزیره» می‌گویند، مانند بهترین برنج ما بسیار مرغوب است، بوی شیرین و طعم مطبوع دارد، اما به مقدار کم آورده می‌شود.

شمشیرهای گزراتی نیز گاهی از چترال آورده می‌شود؛ آنها می‌گویند که چترالی‌ها و تجار آنها را از دیر، سوات و باجور می‌خرند، اما من نمی‌دانم این افغان‌ها آنها را از کجا می‌آورند. من هم شنیدم که اجناس از یارکند به بدخشان آورده می‌شد، اما وقتی من در منطقه بودم، به دلیل وضعیت نابسامان آن، تاجران یارکندی اصلا نیامدند، اما تاجران در وقت اقامت من گوسفندان دمبه‌دار و «بازغنج» را به یارکند می‌بردند.

گاهی طلای سرخ را از شغنان می‌آورند، اما نمی‌دانم از کجا به دست می‌آید. در زیباک گوگرد است و از این معدن به فیض آباد و چترال و واخان می‌برند.

در مورد صنعتگران یا حرفه‌ها

در فیض آباد کفاشان، چرمگران، نانوایان، قصابان، بقالان، مساله فروشان، کالافروشان، آهنگران، نجاران، مسگران و چای‌فروش وجود دارد؛ اما دلاکان، خیاطان، لباس‌شویان، بوت‌سازان و آهنگران یا خانه‌سازان وجود ندارد. آنها خودشان کار شستن، خیاطی، تراشیدن، کفش‌دوزی و ساختمان را انجام می‌دهند. در وقت حاکمیت افغان‌ها بوت‌سازان و خیاطان از کابل و یک بنا از پشاور به نام غلام محمد پشاوری آمدند، اما پس از سرنگونی امیر شیرعلی خان و تسخیر منطقه توسط مرحوم میر بابه خان و میر شاهزاده حسن، آنها را زندانی کردند و نگذاشتند که جایی بروند. بیشتر بدخشانی‌ها پسران خود را به عنوان شاگرد نزد این مردان می‌فرستند، آن گونه که من دیدم.

غلام محمد بنا خانه‌های خوب و سه حمام برای میرها در بدخشان ساخته بود. یکی در حرمسرا، دیگری در قلعه و سومی در خانه‌ای که در زمان حکومت افغان‌ها نماینده افغان در آن زندگی می‌کرد و نزدیک اصطبل اسپ سید احمد خان بود. آنها هنوز هستند و در نظم خوبی قرار دارند. یک نمد ساز، یک پونیالی و یک سنگ تراش قیمتی از کابل وجود دارد. این سنگ تراش خود را از خویشاوندان شاه شجاع الملک درانی می‌داند و می‌گوید

که در اواخر سلطنت میر سلطان شاه و اوایل سلطنت میر زمان الدین آمد و در بدخشان اقامت گزید. من زرگر بدخشانی ندیدم، اما یک زرگر کشمیری‌الاصل بود که در کابل تولد شده و در فیض آباد زندگی می‌کرد. من نمی‌دانم که او چه وقت به بدخشان آمده است.

در باره شهر باستانی خمچان

این شهر در حدود ۳ مایلی غرب فیض آباد در سمت راست و چپ رود کوکچه در دشتی قرار دارد که اکنون بنام خمچان نامیده می‌شود. آنها می‌گویند که پیش از تاسیس فیض آباد مرکز بدخشان بوده است. سلطان محمود غزنوی ایاز را که کشمیری بود، از تجار این شهر خرید. با بررسی سنگی که برای علامت‌گذاری بنای پل تراشیده شده و در دشت قرغ در کرانه سمت راست کوکچه قرار دارد، ثابت می‌شود که این شهر چندی پیش ویران و متروک شده است. نسخه زیر کتیبه روی سنگ است:

«این پل بزرگ در زمان سلطان، پسر سلطان (که قدرت را از خدای یگانه دریافت کرد)، سلطان محمد شاه در روز ۴۰ سال ۸۶۶ ساخته شد. خداوند همیشه مراقب کشورش باشد» [به عربی].

حروف روی این سنگ مانند مهر بریده نشده است، بلکه سطح سنگ را بریده اند تا کلمات به صورت برجسته باقی بمانند. خیلی کثیف بود، اما سنگ را با آب شستم و با خشت سوخته روی آن مالیدم تا حروف شفاف شدند. در حال حاضر آثار دیگری از این شهر وجود دارد. خشت‌های سوخته در دشت خمچان به مقدار زیاد پیدا می‌شود و حاکم فیض آباد برای کارهای ساختمانی به دنبال آنها می‌فرستد و سرتیپ سید احمد خان با آنها یک حمام و محل نشستن (تخت/صفه) ساخت.

این شهر مخروبه اکنون بنام دشت قرغ و خمچان معروف است. زمین‌های دشت قرغ مربوط میر بدخشان است و دشت خمچان در اختیار اوترانچی‌ها است. در این دو دشت

یک محصول بهاری جواری کاشت می‌شود. در آنجا پالک وحشی نیز زیاد است که حیوانات می‌خورند و برای خوردن مردم نیز مناسب است، اما بدخشانی‌ها عادت به خوردن سبزی ندارند و در نتیجه آن را نمی‌خورند.

سلطان محمد شاه آخرین خانواده شاهان باستانی بدخشان بود. او توسط سلطان ابوسعید خان کورگانی کشته شد و بدخشان را تا کابل اشغال کرد و خاندان شاهان بدخشان را از بین برد. شاهان بدخشان و میرهای درواز خود را اولاده اسکندر و فیلیپ مقدونی می‌دانند. دروازی‌ها هنوز این ادعا را دارند.

در مورد قبایل بدخشان

قبیله اصلی در بدخشان تاجیک نامیده می‌شود که در واقع «تازیک» است، زیرا «تازی» یک عرب است و «ک» به صورت تصغیری اضافه شده است. پدران این مردم عرب و مادران شان پارس بودند و به زبان پارسی صحبت می‌کنند. از تنگ رباط به پایین با اینکه تاجیک اند، اما با مردم زیباک ارتباطی ندارند. قبیله تاجیک‌ها همگی مردان جنگی اند و چندان ثروتمند نیستند. تفصیل قبایل ترک از این قرار است:

علی مغول؛ چونگ؛ کلته‌تای؛ چوپچی مغول؛ چارگچی مغول؛ ایکی مغول؛ اوترانچی؛ قلغ، برلوچ؛ سرای و جان کوجان.

غلی مغول، چونگ؛ کلته‌تای و چوپچی مغول در یمگان، وردوج، زردیو و سرغلام زندگی دارند. دلیل نامگذاری چوپچی مغول چنین است: برخی از حاکمان در قدیم بر این مردم ظلم و ستم بسیار می‌کرد و در نتیجه کفش‌ها را سرچپه بر اسپ‌های خود می‌گذاشتند و فرار می‌کردند؛ تصورشان این بود که وقتی کفش‌ها دیده شود که بسوی دیگر در حال حرکت اند، آنها را تعقیب نمی‌کنند و از آن روز به این نام یاد شده‌اند. چارگچی مغول،

ایکی مغول، اوترانچی و قلغ از زیر تنگ رباط تا کرانه‌های کوکچه و انتهای سرحد بدخشان زندگی می‌کنند. سرای و برلوچ در منطقه مشهد بدخشان زندگی می‌کنند. در رستاق هیچ ترک نیست، همه اوزبک اند و بنام جان کودغن یاد می‌شوند. مردان راغ و یفتل همه تاجیک و هزاره اند.

رسوم ترک‌ها و تولیدات آنها

کل ترک‌ها قبیله‌ای ثروتمند اند و تجارت زیاد دارند. آنها روزانه چیزهای زیادی را به بازار فیض آباد می‌آورند، مانند کیسه‌های بینی [توبره. مترجم] برای اسپ، «جل‌ها» (پوش اسپ)، «سلیته»ها، طناب‌ها، خورجین‌ها و سایر لوازم اسپ. مقداری چوب بر روی خرها بار می‌کنند و برای فروش می‌آورند. هر کس در خانه خود مادیان برای نسل گیری دارد و از گوسفندان بسیار مراقبت می‌کنند. گوسفندان آنها از جنس دمبه‌دار اند، تاجران آنها را می‌خرند و برای فروش به یارکند و بخارا می‌برند. هر ترک آن قدر گله گوسفند دارد که حیرت آور است. گله‌ها با سگ‌های بسیار بزرگ همراه اند که از آنها مراقبت می‌کنند. ساختن قروت تا حد زیادی ادامه دارد و مسکه این گوسفندان برای فروش به فیض آباد آورده می‌شود. آبادانی بدخشان مدیون همین ترک‌ها است. اوترانچی‌ها در میان آنها به دلیل گله‌های بزرگ شان متمایز و بسیار ثروتمند اند، چون با بخارا نیز تجارت دارند.

مردم قلغ خادمان میر اند و خدمت شان این است که وقتی میر برای تخریب فلان قلعه می‌رود یا دستور می‌دهد که خانه فلانی را بسوزانند، این افراد آن را آتش می‌زنند و در راهپیمایی کار پاسبان (نگهبان) ارتش را انجام می‌دهند. بیگ قوقند که مدتی میر بود و تا چترال را اشغال کرد و هم عصر سلیمان شاه یاسین بود، از این قبیله بود. جز عشر و صدقه برای مقاصد مذهبی، مالیات دیگری از این مردم اخذ نمی‌شود. ترک‌ها خانه‌های کمی برای زندگی دارند، اما در زمستان در چادرهای نمدی ساکن می‌شوند که در یارکند آن را «اکوی» می‌نامند. آنها در بهار با رمه‌ها و گله‌های خود به چراگاه‌ها می‌روند.

تاجیک‌ها آنها را با نگاه تحقیرآمیز می‌بینند و به دلیل بی‌ذکاوتی شان ضرب‌المثل اند، زیرا این مردم کاری به امور حکومت (سیاست) ندارند و هرگز علیه هیچ میر یا حاکمی قیام نمی‌کنند. آنها فقط به مراقبت از گله خود و وفاداری فکر می‌کنند. در بین آنها و تاجیک‌ها و هزاره‌ها روابط متقابل وجود دارد. آنها منبع درآمد بسیار خوبی برای شاه منطقه اند.

قبیله هزاره

این قبیله نیز خود را تاجیک می‌خواند، اما من با پرسجو دریافتم که آنها شاخه‌ای از قبیله شیخ علی هزاره اند که تابع کابل اند، به یفتل آمده و ساکن شده‌اند. آنها اموال زیادی دارند، اما تعدادشان در این منطقه کم است. ترک‌ها و تاجیک‌ها دختران خود را به عقد این مردم در می‌آورند و از آنان دختر می‌گیرند و میرهای بدخشان نیز عموما دختران این مردم را می‌گیرند. مادر جهاندار شاه، همسر شاه زمان الدین به نام میری شاه مربوط این قبیله بود. مذهب آنها سنی است. آنها در بهار مانند ترک‌ها، گله‌های خود را برای چرا به چراگاه‌های شیوه می‌برند و تا پایان بهار در آنجا می‌مانند.

در مورد مذهب

از تنگ رباط، به استثنای رباط چهل تن، تا حدود قلمرو بدخشان، مردم همگی سنی اند و تحت «فتوا»ی (فرمان) بخارا عمل می‌کنند. «علما»ی بدخشان و بخارا دستور فروش مغولان (یعنی مولایی یا شیعیان) را می‌دهند. آنها می‌گویند که آنها ماند "کافران" اند، اما در مورد وضعیت آینده تفاوتی در بین آنها و آنچه در «شریعت» محمدی نوشته شده است، وجود ندارد. در سراسر بدخشان رسم فرقه نقشبندی ادامه دارد، زیرا نوادگان آن امام (آغازگر هزاره دوم پس از حضرت محمد) شیخ احمد فاروقی [گفته می‌شود، وقتی به دنیا آمد که هزار سال از دوران محمد گذشته بود. القاب او امام ربان مجددی الفی ثانی است] از سرهند [در پنجاب] در بدخشان بسیار اند. سیدها و میرهای بدخشان اعتقاد ضمنی دارند

و از پیروان این خانواده روحانی اند که آنها را «ایشان» می‌خوانند، آنها را کامل/معصوم می پندارند و میرهای بدخشان نیز دختران خود را به عقد این مردان در می‌آورند. جای آنها در دربار امیر در زیر حاکم وقت است. همگان یعنی خورد و کلان با آنها با احترام «تقصیر» می‌گویند.

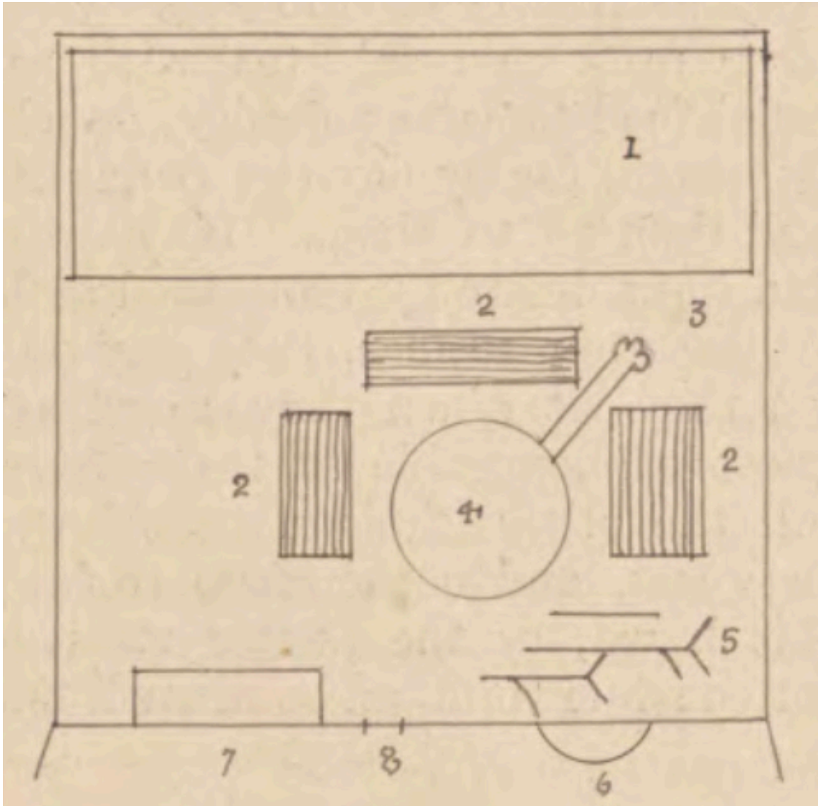
آنها نوروز را در این منطقه افزود بر دو عید معمولی، عید می‌گرفتند، اما در عهد شاه زمان الدین معروف به میری شاه یا جهاندار شاه، با فرمان علما لغو شد. فکر نمی‌کنم بیشتر از این در مورد مذهب صحبت کنم، زیرا مذهب آنها مانند سایر مناطق است. مراسم دفن آنها نیز مانند سایر مناطق است. من چیزی از رسوم آنها در تولد پسر یا از مراسم ازدواج شان نمی‌دانم.

در مورد آموزش

پارسی در این کشور بسیار آموخته می‌شود، اما شعر و کتاب ترکی نیز خوانده می‌شود. هرکسی که خوانده بتواند، شعر هم می‌خواند. آنها پارسی را هوشمندانه نمی‌خوانند. برای دانستن عبارات عربی، اثر «نصات الصبیان» را می‌آموزند. در بدخشان در میان کتب پارسی، دیوان میرزا عبدالقادر بیدل بسیار مشهور است. آنها برای آموختن زبان عربی به پشاور یا بخارا می‌روند، اما فقط شریعت محمدی را می‌خوانند و بس؛ نه فن بیان، علوم، منطق، نقشه برداری یا پزشکی. در کل بدخشان طبیب وجود ندارد. آنها علم موسیقی را مطابق عرف منطقه می‌دانند، اما نوت و اندازه آن را مانند مردم پارس و هندوستان نمی‌شناسند. آنها برای خواندن شعر و قصیده، از آلات موسیقی فقط سه‌تار (گیتار) و دوتار و طبله‌های کوچک و بزرگ دارند. من خودم این‌ها را دیدم، اما چیز دیگر ندیدم. سرایندگان و نوازندگان متعلق به هر قبیله اند. آنها سرایندگان را «حافظ» و خوانندگان قرآن را «قاری» می‌گویند. بسیاری در نوشتن به کمالات عالی رسیده اند.

در مورد خانه‌سازی

از آغاز واخان تا پایان وردوج خانه‌های مردم مانند خانه‌های واخان است، اما از ابتدای بارک تا فیض‌آباد، آن‌های را که دیدم به این شکل بودند (شکل ۳ دیده شود):



شکل ۳. خانه‌های مسکونی

۱. در این جا فرش‌های پوستی وجود دارد که در آن روزانه می‌نشینند و شب می‌خوابند؛ کسانیکه توان فرش قالین ندارند، نمد فرش می‌کنند، اما بازهم جای خواب است. ۲. نمدهای سیاه و سپید مانند هندی با نوارهای دراز که در بدخشان بنام «پلاس» نامیده می‌شود از موی بزهای سیاه و سپید بافته می‌شود، فرش است و در زمستان در کنار تنور است. ۳. ورودی هوا برای تنور. ۴. تنور که در اطراف آن می‌نشینند و مانند تنورهای افغانستان است. اما این تفاوت وجود دارد که این داخل اتاق است و از افغانستان در بیرون خانه. ۵. محل چوب سوخت. ۶. دودکش در کنج سقف نزدیک دیوار خانه. ۷. محل ظروف آب و لوازم آشپزی وغیره. ۸. دروازه اتاق.

چوب ساختمان را از کوه نمی‌آورند، زیرا چوب صنوبر و درختان دیگر اندازه مناسب را ندارند. آنها خانه‌های خود را با چوب‌های منطقه و زمین‌های خود مانند چنار، سپیدار یا توت و سایر درختان میوه می‌سازند. در تابستان بیرون از خانه در صحن زیر درختان میوه می‌نشینند، زیرا هر کس در خانه خود چند درخت میوه دارد. افزود بر این برای اسپ‌ها و گاوهای خود جای جداگانه دارند و بز و گوسفند را در زمستان و بهار بیرون می‌مانند و به خانه نمی‌آورند. در سراسر این کشور مهمانخانه جدا ساخته شده است. وقتی مهمان از راه می‌رسد، در مهمانخانه به او جای می‌دهند که به آن «قوشخانه» می‌گویند. سقف این خانه‌ها مانند خانه‌های هند و افغانستان است. درب خانه‌ها را سراسر می تراشند و خانه‌های شان را بسیار تمیز نگه می‌دارند.

در مورد مهمان‌نوازی

وقتی مهمان به خانه بدخشانی می‌آید، ابتدا می‌دود، او را از اسپ پیاده می‌کند، سپس او را می‌آورد و در خانه می‌نشیند. مهمان وقتی در خانه نشست، فاتحه/دعا را تکرار می‌کند و پس از آن صاحب خانه او را خوش آمدید می‌گوید. سپس چای تلخ برایش می‌آورد و پس از نوشیدن هر چه که داشته باشد، می پزد و برایش می‌آورد. مدت کوتاهی پس از آن نان فتیر و مسکه تازه می‌آورد تا مهمان بخورد، سپس مطابق فصل، میوه‌های خشک یا تازه را پیش روی مهمان می‌گذارد، تا شب با مهمان صحبت می‌کند و نان شب را می‌آورد – برنج در نوعی "پلو"، بدون ادویه/مساله و سبزیجات، طبق رسوم منطقه، اما پخته شده با بهی یا سیب. مهمان پس از صرف غذا، دستان خود را برای دعا بلند می‌کند و پس از دعا، میزبان چند کلمه خوش‌آمدید می‌گوید و پس از غذا برای مهمان چای تلخ می‌آورند و سپس برای او جای خواب بر روی زمین آماده می‌کنند. مهمان با دیدن وقت مناسب به خواب می‌رود.

صبح که از خواب بیدار می‌شوند، برای مهمان مقداری شیر و چای شور به همراه مقداری غذا می‌آورند و پس از آن غذای معمولی را می‌دهند – شوربا یا هر چیز دیگری که باشد اما نه به اندازه‌ای که شکمش را سیر کند، زیرا بدخشانی‌ها در روز خیلی کم می‌خورند، اما شب‌ها سیر می‌خورند و بعد می‌خوابند. اما اگر مهمان اهل بدخشان نباشد و در وعده صبحانه تمایل بیشتری به غذا داشته باشد، به او غذا می‌دهند. عموما پس از خوردن شام، بر طبل می‌نوازند و مصرع‌های خوشامدگویی می‌خوانند. وقتی می‌نشینند روی هر دو زانو می‌نشینند. رسم دیگر این است که اگر مهمان شریفی از منطقه دیگری بیاید، میزبان (پیش از سایر خوراکی‌ها) شیرینی‌های عسل پر از مسکه را پیش مهمان می‌گذارند و با او شروع به صرف غذا می‌کند. اگر لقمه شیرینی بر ریش او بیفتد یا مسکه از گوشه دهانش بریزد، او را تحصیل‌کرده و نیک‌زاد نمی‌دانند.

عادات ساکنان بدخشان

در بدخشان رسم دارند، صبح که بر می‌خیزند، شیر و شورچای را با کمی نان می‌خورند. پس از آن عادت به خوردن صبحانه معمولی ندارند، بلکه در طول روز آنچه را که می‌توانند به دست آورند، صرف می‌کنند و هر جا که می‌روند، چای تلخ می‌نوشند. اگر کسی در روزی صد پیاله چای به آنها بدهد، آنها را می‌نوشند. من هرگز ندیدم که یک بدخشانی چای را رد کند. شب‌ها سیر می‌خورند. یکی دیگر از رسوم این مردم این است که وقتی کار خود را ترک می‌کنند یا در سفر به جایی می‌رسند، فورا می‌خورند – در زمستان قورمه لوبیا یا از مواد دیگری که با قروت مخلوط شده است. آنها هیچ گونه سبزی ندارند و ماکیان را فقط برای تخم آن نگهداری می‌کنند و در حال حاضر اکثر مردم این دو چیز را نمی‌خورند. اما مردم شهر و پسران طبقه بالاتر، به دلیل ارتباط با افغان‌ها، اکنون ماکیان را می‌خورند.

آنها جز کدو، عادت به خوردن هیچ سبزی ندارند. آنها سبزیجات سبز را علوفه مناسب برای حیوانات می‌دانند. آنها مقدار زیاد گوشت و مقدار زیاد "پلو" می‌خورند، اما "پلو" بدون ادویه/مساله و شوربا را بدون زردچوبه تیار می‌کنند. آنها به ندرت نان فتیر، بلکه تنوری می‌خورند. آنها عادت به خوردن نان طبخ‌شده روی «تابه» [صفحه آهنی برای پختن چپاتی/بولانی] را ندارند، اما در زمستان و تابستان نان تنوری می‌خورند. در بدخشان هر نان از سه چهارم تا یک سیر (هندی) وزن دارد و بسیار خوب و شایسته ستایش است. رسم مردم این نیست که برای غذا دعوت کنند، اما وقتی آب آوردند مردم را به نوشیدن دعوت می‌کنند.

آنها در روز عید بدون دعوت به خانه دیگری می‌روند و غذا می‌خورند. این‌ها رسم دارند که پس از غذا کمی نان خشک می‌خورند و می‌گویند که این کار گرد و غبار گلو را صاف می‌کند. آنها پس از غذا عادت به خوردن میوه و خربوزه دارند. آنها گوشت لاغر را که چربی ندارد، نمی‌خورند. آنها در روغن گاو و غیره، دمبه گوسفند را آب می‌کنند و مقدار زیادی از آن را می‌خورند.

در سراسر بدخشان و مخصوصا در همسایگی فیض آباد و رستاق و جرم تریاک می‌خورند و «غونزه» را که در هند «چندو» [مخلوط تریاک/افیون برای دود کردن] می‌گویند توسط لوله چراغی که برای این منظور بد ساخته می‌شود، می کشند (دود می‌کنند). آنها این عادت را از چینی‌های یارکند یاد گرفته اند. می‌گویند، تاجری از یارکند به بدخشان آمد و اظهار داشت که در مقایسه با تریاک، خواص مستی این ماده بسیار زیاد است و در نتیجه سخنان این ولگرد، اکثر مردم به این عمل شیطانی روی آوردند. خلاصه، هر قدر هم که انسان خوب یا باهوش یا در مقام بالا باشد، برده تریاک است و یک جعبه تریاک همیشه نزدیک مصرف‌کننده قرار دارد. از قول بدخشانی‌ها است که انسان با خوردن تریاک پرحرف و عقلش پاک و صاف می‌شود.

شنیدم که در قدیم شراب نمی‌نوشیدند، اما در عهد میر جهاندار شاه آن را برای همه درباریان می‌دادند، زیرا خود جهاندار شاه مشروب می‌نوشید و آن را با زور به «آق‌سقال‌ها» می‌داد. او در تهیه مشروب مهارت زیادی نشان می‌داد و در وقت سلطنت او در خود فیض آباد تهیه می‌شد. حالا آن را نمی‌نوشند.

چیز دیگر این است که مردم بدخشان – در واقعیت، از آغاز کشمیر تا بدخشان از راه گیلگیت – همه ساکنان دروغگو و فریبکار اند: یک چیز می‌گویند و واقعا مقصد دیگری دارند. ضرب‌المثل «جو فروشان گندم نما» [یک ضرب‌المثل مشهور پارسی] برای این مردم صادق است، یعنی دارای ظاهر طلا و باطن مس اند. آنها برای به دست آوردن هدف خود هزار تملق و چاپلوسی می‌کنند. گاهی شخصی را که برای رسیدن به مقصد خود، «برادر دین و دنیا» و گاهی پدر می‌خوانند. اما وقتی هدف خود را به دست آوردند، نام پدر یا برادر را نمی‌آورند.

مردم بدخشان به هر چیزی که در پیش آنها باشد، سوگند یاد می‌کنند، اگر غذا باشد، آنها می‌گویند، «به این غذا قسم می‌خورم که فلان کار را انجام می‌دهم، یا اگر آب باشد، «به این آب روان» یا اگر چراغ باشد، «به این نور محمدی» و به خدا و قرآن سوگند یاد می‌کنند. اما هر وقت فرصتی پیدا کنند، فریب می‌دهند. آنها هنگامی که از ظلم و ستم حاکمی رنج می‌برند، پنهانی میان خود مشورت می‌کنند و به یکی از مدعیان دیگر کشور، بی سر و صدا و مخفیانه پیام می‌فرستند تا آن مدعی قیام کند و با حاکم بجنگد و هر کسی را که آن حاکم علیه او بفرستد به مدعی سلام می‌کند، زیرا همه مردم به جانبداری او تمایل دارند و حاکم با پیروان اندک خود فرار می‌کند. مردم اموال خانه او را غارت می‌کنند و این شورش را "شاه مری" می‌نامند.

آنها در ادب معمولی متبحر اند و همیشه همدیگر را با لقب «تقصیر» خطاب می‌کنند و مردم بسیار خوش زبان اند، به ویژه تاجیک‌ها که مردم باهوش (عاقل) اند. هرگاه به جایی

می‌رسند، اول فاتحه می‌گویند و پس از گفتگو و هنگام خروج دوباره فاتحه می‌دهند. آنها به چیز خوب «غلطی» و به چیز کمیاب «غلط غیرمکرر» و به مرد عاقل «قدرت‌نما» و «قباحت» می‌گویند. آنها وقت سلام کردن، دست‌های خود را روی سینه‌های خود قرار می‌دهند و واژه «السلام» می‌گویند. اینها عادت ندارند که در بدخشان «السلام علیک» بگویند.

رسم دیگرشان این است، آنها به هر منطقه که می‌روند، روز با مردان دیار دوستی می‌کنند و شب‌ها در دفتر خاطرات شان تمام عیوبی (نواقص) را که دیده اند، می نویسند؛ اما اگر کار نیکی انجام می‌شود، آن را یادداشت نمی‌کنند؛ هر گاه مردی از دیار دیگری به بدخشان می‌رود، تمام بدی‌ها در مورد آن منطقه را پیش رویش می‌گذارند تا مسافر کاملا شرمنده شود. دست‌دادن نشانه دوستی است.

در بدخشان تاجیک‌ها و برخی از ترک‌ها بسیار دل‌بسته بچه‌بازی اند و با بچه‌ها می رقصند [بچه‌ها را می‌رقصانند. مترجم]. آنها بسیار علاقمند سواری اند، یعنی اگر مجبور شوند که یک یا حتی نیم مایل دورتر بروند، هرگز پیاده نمی‌روند؛ اسپ‌شان تمام روز زیر زین است، در واقعیت، در صورت لزوم فورا سوار می‌شوند. وقتی از کار خود برمی‌گردند، لگام را از دهانش بیرون می‌آورند و یک توبره پر از علف بر سرش می‌گذارند. آنها به اسپ‌های خود علوفه زیاد نمی‌دهند، اما عصرها مقدار زیادی غلات در توبره آنها می‌گذارند. اما اگر اسپی سفر کوچکی کرده باشد، نیم شب به او غلات می‌دهند و اگر سفر طولانی کرده باشد، غله اش را فورا به او می‌دهند.

آنها اشتهای اسپ را این گونه پیدا می‌کنند: وقتی اسپ از سفر به مرحله‌ای می‌رسد، ادرار و سرگین می‌کند، او را گرسنه می‌دانند؛ اما تابع آن نمی‌باشند و او را به طویله اش می‌برند. سپس اگر دوباره ادرار و سرگین کند و اگر مرد او را در حالت شیهه ببیند، اول اندکی علف و سپس غلاه به او می‌دهند و این را "تب" می‌نامند. اگر اسپی چاق شود و کمتر

سواری گردد، او را «ناخنک» می‌گویند. در بدخشان به اسپ‌دوانی عادت دارند و عموما در بهار در دشت خمچان مسابقه اسپ‌دوانی برای پول می‌کنند. من خودم آن را ندیدم، اما ذکر مسابقه را شنیدم. می‌گویند سابقا چوگان در بدخشان بازی نمی‌شد، بلکه در زمان جهاندار شاه شروع و با اشغال افغان‌ها منسوخ شد، یعنی خود مردم بدخشان بازی نمی‌کردند. در وقت مرحوم میر شاهزاده حسن دوباره شروع شد و وقتی که من در آن جا بودم، بازی را انجام می‌دادند.

بازی دیگری که انجام می‌دهند، «بزکشی» است و این گونه بازی می‌کنند: بزی را می‌کشند و سواری آن را با پوست آن در جلوی خود بر روی زین می‌گذارد و می‌تازد و همه سواران دیگر به دنبال او می‌تازند و سعی می‌کنند تا با زور آن را بگیرند. اگر اسپ تیز و مرد قوی باشد، هیچ کس نمی‌تواند آن را از او بگیرد؛ اما اگر خیلی قوی نباشد، آن را از او می‌ربایند. خلاصه، هر کس که بز را در محل تعیین‌شده برساند، بازی را برده است.

یکی دیگر از رسوم این مردم این است که زراعت خود را بر اساس ۱۲ علامه بروج شمسی می‌کارند و اسامی عربی آن‌ها به شرح زیر است: حمل ۳۱ روز، ثور ۳۱ روز، جوزا ۳۲ روز، سرطان ۳۱ روز، اسد ۳۱ روز، سنبله ۳۱ روز، میزان ۳۰ روز، عقرب ۳۰ روز، قوس ۲۹ روز، جدی ۲۹ روز، دلو ۳۰ روز و حوت ۳۰ روز.

رسم دیگر این است که هر ۱۲ سال را به نام ۱۲ حیوان می‌نامند و هر اتفاقی که بیفتد آن را به نام حیوان آن سال به خاطر می‌آورند [از پارس است]. اگر در خانه یکی از آنها پسری به دنیا بیاید، تاریخ تولد او را به نام آن حیوان به یاد می‌آورند و وقتی کودک باهوش شد به او می‌گویند که در سال فلان حیوان به دنیا آمده و پسر آن را تا آخر عمر به یاد می‌آورد. آنها این روش شمارش را «موچُر ترکی» می‌گویند. نام حیوانات از این قرار است: موش، بز، پلنگ، خرگوش، اژدها، مار، اسپ، گوسفند، شیر، خروس، سگ و خوگ. آنها را در زبان ترکی اینگونه می‌نامند: سجقان ییل، رودی ییل، پارس ییل، توشقان

ییل، لوی ییل، ایلان ییل، میونات ییل، قوی ییل، بیچی ییل، تکه قوی ییل، ایت ییل و تونگوز ییل.

محاسبه از نوروز شروع می‌شود. امسال (۱۸۸۱) سال مار است، زیرا زمانی که من در بدخشان بودم، سال خرگوش بود.

حکایت: وقتی در فیض آباد بودم، مرحوم میر شاهزاده حسن خان میر بابه خان را از شغنان آزاد کرد و به دنبال او به فیض آباد فرستاد و خود شیرشاه شغنان همرای یوسف علی خان برادرش به فیض آباد آمدند. روزی در بازار بدخشان در دکان شخصی بنام محمد کریم نشسته بودم که شخصی با ظاهر منفور و بداخلاق نزد برادر شیرشاه آمد، سلام کرد و گفت: «تقصیر، هیچ تریاک ندارم، لطف کن و کمی برایم بده». شیر بهادر شاه جعبه تریاک خود را از جیبش بیرون آورد و حدود سه توله یا شاید بیشتر به درخواست‌کننده داد. او بدون کمترین معطلی آن را در دهانش گذاشت و خورد. من از این حیرت کردم، اما محمد کریم گفت: «خوراک تریاک روزانه این شخص پنج توله است».

حکایت: روزی که بابه خان با فریب امیر عبدالرحمن خان، شهزاده حسن را از بدخشان بیرون کرد، خدمتکاران مرحوم شهزاده حسن گفتند، وقتی میر شهزاده حسن برای فرار آماده می‌شد، کسانی که دوستان و طرفداران او بودند، در آن هنگام شروع به دزدی و غارت کردند، به حدی که برای خادمان باوفایش یک چهارم لوازم خانه باقی نماند و وقتی از شهر فیض آباد خارج می‌شد، هیچ کسی او را همراهی نکرد یا از خانه‌های شان بیرون نشدند تا با او خداحافظی کنند.

وقتی از گیلگیت داخل واخان شدم و تا فیض آباد، مریضان برای درخواست دارو نزد من می‌آمدند، معمولا برای شان دارو می‌دادم و عده ای از آنها بهره مند می‌شدند. یک نفر در فیض آباد نزد من آمد و گفت معده‌اش از کار افتاده و همیشه مریض است. به او دارو دادم

و او خوب شد. مردی به بیماری ذات الجنب (التهاب شش) مبتلا بود. یک آبله روی پهلویش گذاشتم، حالش بهتر شد. در نتیجه، من در بدخشان بنام «ایشان حکیم» معروف شدم.

در مورد ازدواج دختران

بدخشانی‌ها دختران خود را به عقد سنی‌ها می‌دهند، اما در میان اهل سنت، دختران مغول‌ها (شیعیان) زیاد است. مردم ترک و تاجیک بدخشان، دختران خود را در میان خود به عقد خود درمی‌آورند. هزاره‌ها مانند جاروکشان با آنکه در کابل پست‌ترین نژاد بشر به شمار می‌آیند، اما در بدخشان با سایر قبایل برابری می‌کنند و مانند سایر مردم بدخشان دختر می‌گیرند و دختران خود را نیز می‌دهند. طوری که میرهای بدخشان دختران این قبیله را نیز می‌گیرند و اگر پسری به دنیا بیاید برای حکومت و سلطنت بر کشور پدرش شایسته شمرده می‌شوند. پیش از این توضیح داده شد که مادر جهاندار شاه از این قبیله بود و پس از مرگ شاه زمان الدین معروف به میری شاه که پدر جهاندار شاه بود، میر بدخشان شد.

غرور نژادی قبایل

تاجیک‌ها از نظر نژادی، خود را برتر از ترک‌ها می‌دانند و آنها را از نظر هوش و ذکاوت نادان تصور می‌کنند و همیشه آنها را این گونه توهین می‌کنند [که در پارسی بدخشان به آن حقارت می‌گویند]: «لعنت بر پدر ترک نادان». در واقعیت، این در مورد دامداران صدق می‌کند که در امور دیگری دخالت ندارند و زمین‌های خوب نیز در دست تاجیک‌ها است. ترک‌ها مردان صحرا اند، اما اکنون در چند نقطه از تاجیک‌ها زمین خریده اند، کشاورزی می‌کنند و بسیاری از این مردم اکنون برای خود خانه ساخته‌اند و ساکن شده‌اند.

در مورد لباس

لباس مردم بدخشان چنین است: تنبان شان مانند افغان‌ها است، اما عادت به پوشیدن پیراهن دراز ندارند. اول روی نیم بالای بدن خود یک چوگه کرباس (پارچه سفید) می‌پوشند که به آن «ایکتای» می‌گویند، روی ایکتای یک «چپن» (جامه دراز) و روی آن یک «چوگه» مویی و در بهار چوگه «الچه»ای (از پنبه و ابریشم) می‌پوشند. در زمستان شمار زیادی از پوستین نیز استفاده می‌کنند. این مردم تمام روز کمرشان را بسته می‌کنند. در سرشان عمامه چیتی یا «لنگی» می‌بندند، اما مردان محترم (سیدها) و «علما» همیشه عمامه چیتی می‌بندند.

بدخشانی‌ها در پای خود اول دو یا سه جوره جوراب بلند، زشت و بدون پاشنه می‌پوشند که از چترال یا شغنان می‌خرند و این نوع جوراب‌ها در بدخشان نیز ساخته می‌شوند، اما جوراب‌های این دو منطقه نام دارد و در بدخشان ترجیح داده می‌شوند. بر روی این‌ها جوراب‌های چرمی (ماسی) است. اگر مردی مرفه باشد، کفش پاشنه‌بلند و اگر فقیر باشد، کفش پاشنه‌پست می‌پوشد. آنها همیشه روی زمین می‌خوابند. مردان مرفه بالشت‌های مانند توشک کوچک درست می‌کنند. این بالشت را هنگام نشستن زیر آرنج یا بغل و هنگام خواب زیر سر خود قرار می‌دهند. آنها توشک هم دارند که روزها روی آن می‌نشینند و شب‌ها روی آن می‌خوابند و مردان فقیر در زیر خود نمد یا نوع کمپل می‌گذارند. مردان ثروتمند عموما لحاف دارند و مردان فقیر از «چوگه»ها یا «چپن»های خود استفاده می‌کنند و عادت به پوشیدن لنگی یا شال بر روی شانه‌های خود ندارند.

در حال حاضر، به دلیل نزدیکی قلمروهای روسیه، عادت به ساختن بوت/چکمه‌های بلند دارند و اکثر مردان آن را می‌پوشند. از رسم دیرینه این کشور نیز پوشیدن «چموس» است که در بدخشان از چرم دباغی «چموس» می‌سازند و می‌پوشند و در واخان، زیباک و شغنان از چرم خام می‌سازند. بهترین چرم دباغی و نادباغی از پوست «مارخور» یا

«رنگ» تهیه می‌شود که یک نوع بز وحشی است. یکی از لباس‌های دیگر این مردم «شوالک» است که نوعی بالاتنبان است و وقتی سوار بر اسپ می‌شوند آن را روی تنبان می‌پوشند؛ اما من شمار کمی را دیدم که آن را پوشیده بودند. افراد عالی‌مقام که در دربار میر می‌نشینند، زمان را با ساعت انگلیسی می‌شناسند.

لباس زنان

پایین از وردوج لباس زنان را ندیدم، اما آنهای را که تا چاکران دیدم، مانند لباس زنان واخان و زیباک بودند. در وردوج، زنان، جز زنان آق‌سقال‌ها و سیدها «پرده» نمی‌گیرند، اما در فیض آباد هم فقیر و هم غنی این کار را انجام می‌دهند. در طول یک ماه، کم و بیش که در فیض آباد زندگی کردم، فقط یک پیرزن را دیدم که در فیض آباد چادر/پرده به سر داشت. پرده به شدت رعایت می‌شود. من جواهرات زنان را ندیدم.

چهره و قد مردان

همه مردان، به ویژه تاجیک‌ها، سفیدپوست یا گندم‌گون اند، اما در میان ترک‌ها بسیاری‌ها گرایش سیاه‌گونه دارند. تاجیک‌ها در مقایسه با ترک‌ها خوش قیافه اند. در میان هزاره‌ها، زنان در مقایسه با ترک‌ها زیبا اند. در میان تاجیک‌ها تعداد کم چشم‌آبی و موهای طلایی دارند. بسیاری از آنها صورت‌های بسیار گرد دارند، اما بسیاری از آنها دارای بینی‌های دراز اند. مردانی دارای ریش‌های غلو کمیاب اند و آنهایی که ریش‌های نازک دارند، بسیار زیاد اند. قد این مردان متنوع است. قدکوتاه و قدبلند وجود دارد. پیشانی آنها پهن، فک/آرواره‌های شان نازک و سرشان هموار است، زیرا در طفولیت در گهواره‌ها مالیده و فشرده می‌شوند. آنها سرهای خود را در سراسر بدخشان از سرحد واخان تا بلخ وغیره کاملا می‌تراشند. آنها در هیچ جایی این رسم را ندارند که کل سر یا نیم آن را حلقه/طره‌دار

کنند؛ جز فقیران، خارجی‌ها و زنان، هیچ کس مو بر سر ندارد. من زنان این مردم را ندیدم.

در مورد کار مردان

رسم مردم بدخشان این است که یکی از مردان خانواده بدون مزد برای میر خدمت کند و بقیه به زراعت اشتغال دارند. هیزم را روی خر بار می‌کنند و از جنگل می‌آورند، اما هیچ‌گاه چیز سنگینی بر پشت خود حمل نمی‌کنند. در کوه‌های بدخشان هیزم کمی وجود دارد. چوب آنها معمولا از درختان میوه به دست می‌آید. آنها بافندگی خود را انجام می‌دهند و هیچ طبقه خاصی از بافندگان وجود ندارد. هر مردی خودش کار تراشیدن، شستن و نجاری را انجام می‌دهد، به استثنای فیض آباد، جرم، رستاق و سایر شهرها. در شهرها نجار و آهنگر وغیره وجود دارد. ترک‌ها خورجین، توبره، نمد و جل/پوش اسپ درست می‌کنند و مردم تنگ بالا بر خرها نمک بار می‌کنند و از فیض آباد به خانه‌های خود می‌برند.

در مورد کار زنان

من زنان همه مردم بدخشان را ندیدم، اما زنان وردوج در روز، نخ پشم گوسفند را می‌چرخند یا جوراب می‌بافند و در وقت صبحانه غذا می‌پزند و کار آب آوردن بر عهده آنها است. از پسران و دختران شیرخوار به شرح زیر مراقبت می‌شود: یک گهواره کوچک به شکل نیم دایره می‌سازند. در وسط گهواره تخته سنگ یا چوب می‌گذارند و سر کودک را روی آن می نهند؛ لباس بر سر و زیر کودک می‌گذارند و شبانه روز او را در آن می‌جنبانند. گهواره روی زمین است. آنها آن را با طناب آویزان نمی‌کنند. چون استخوان‌های سر کودک نرم است، استخوان‌های پشت سر به داخل فشار داده می‌شوند و

پشت سر پهن می‌شود. اگر سر در آن فشار داده نشده و پهن نشده باشد، به آن مانند سر یک برده نگاه می‌کنند. شنیدم که اهل بخارا هم این رسم را دارند.

در عهد میر جهاندار شاه، مردی از چترال که حکام چترال او را فروخته بودند، پس از رهایی از بخارا، از راه فیض آباد به وردوج می‌رود تا به منطقه خود بازگردد. چون او در بخارا عربی خوانده و ملا شده بود، عمامه سفید بر سر می‌گذارد و در وردوج امور دینی را بیان می‌کند و می‌گوید که به زیارت مکه می‌رود، اما از اینکه فصیح نبوده و پارسی‌اش مانند بخارا خوب نبوده است، مردم به او بدگمان شده و با او جنگ می‌کنند. در وقت جنگ عمامه او بر زمین می‌افتد و از دیدن اندازه استخوان پشت سرش فهمیدند که او یک چترالی است، زیرا استخوان آن فشرده نشده بود و در نتیجه او را دوباره در بازار فیض آباد فروختند. زنان کل بدخشان و به ویژه فیض آباد در دوخت لباس و کلاه/تاقین سبک روز بسیار زرنگ اند و تمام کلاه‌ها و دستمال‌های دوختگی که برای فروش به بازارها آورده می‌شود، کار آنها است. دوشیدن گاو و گوسفند و ماست/مسکه سازی نیز کار آنهاست.

بیماری در بدخشان

بیماری‌های بدخشان در زمستان «ذات الجنب» (التهاب شش) و «ذات الصدر» (التهاب سینه) است که در بدخشان بنام «خله» یاد می‌شود و بسیار شایع است. بیماری‌های دیگر تب و چیچک و اغلب جذام است. آنها از جذامیان دوری نمی‌کنند، زیرا من غلام مرحوم شهزاده حسن خان را دیدم که جذام داشت، اما از دست او می‌خورند. شنیدم که در رستاق جای ویژخ برای جذامیان است. هر کس به این بیماری مبتلا شود به آن محل می‌رود و اکنون روستای بزرگ است. اگر زن و مردی جذامی باشد و فرزندی از آنها به دنیا بیاید، ابتدا سالم است، اما بعد به بیماری مبتلا می‌شود. وبا وجود ندارد و تلفات زیاد دارد.

در مورد دامداری و ثروت

در بدخشان گوسفند، بز، گاو، شترهای یک کوهانه و دو کوهانه، اسپ و گاومیش وجود دارد، اما گاومیش فقط در زیباک و سایر مناطق سردسیر یافت می‌شوند. گوسفندان دو نوع اند: در مناطق سردسیر مانند زیباک و بالای چاکران در دره وردوج و سرغلام گوسفندان کوچک و دم‌دراز و در مناطق معتدل گوسفندان ترکی بزرگ دمبه‌دار یافت می‌شوند که عمدتا متعلق به ترک‌ها اند. تاجیک‌ها دارای تعداد بسیار زیاد گوسفندان دم‌دراز اند، آن گونه که قبلا در توصیف قبایل ذکر شد. شترهای دو کوهانه را «شتر قرغزی» می‌گویند. بزهای این دیار در موهای خود پشم دارند، چنان که در ذیل محصولات معدنی وغیره ذکر شد. اسپ‌های بدخشان نیز قبلا ذکر شدند. اما باید افزود که ترک‌ها مادیان‌ها را به صورت گله نگه می‌دارند و تاجران اسپ می‌آیند و آنها را از گله می‌خرند. ثروت مردم بدخشان فقط از این گله‌ها و رمه‌ها است، آنها پول نقد ندارند. در بدخشان کسی نیست که ۱۰ هزار روپیه نقد داشته باشد. ترک‌ها از نظر ثروت احشام از تاجیک‌ها و هزاره‌ها پیشی دارند.

جمعیت بدخشان

تمام بدخشان، جز واخان، زیباک، شغنان، منجان و شیکاشیم دارای ۱۰۰ هزار خانه است. مردم شغنان، واخان، منجان، زیباک و شیکاشیم به دلیل اختلاف مذهب، خود را یک کتله جداگانه می‌دانند. اما زیباک، واخان و شیکاشم کاملا در اختیار بدخشان و تابع حاکم فیض آباد اند. این محاسبات تقریبی است، زیرا آنها عادات شمارش خانه‌ها را ندارند. اسلحه بدخشانی‌ها عبارتند از تفنگ فتیله‌ای، شمشیر ایرانی، تلوار گزراتی، تفنگچه کشمیری و فیض آبادی و کاردهای دراز خمیده مانند شمشیر ایرانی که ساخت بخارا است. اما اکنون آنها تفنگ‌های انگلیسی و روسی، تفنگچه‌های چند گلوله‌ای و قدیمی انگلیسی نیز دارند. دو تفنگ شنایدر که احتمالا توسط سلطان عبدالعزیز خان برای مرحوم محمد یعقوب اتالیق غازی به بدخشان ارسال شده بود – پس از سرنگونی آتالیق غازی و اشغال چینی‌ها – به

دست مرحوم میر شاهزاده خان می‌رسد و او یکی از آنها را با خود به گیلگیت می‌برد که من خودم آن را در بدخشان دیدم.

توپ‌های قدیمی بدخشان پس از شکست جهاندار شاه و اشغال درانی‌های کابل، یعنی امیر شیرعلی خان به دست نمایندگان او افتاد و من شنیدم که به دستور او در رستاق شکستانده شدند. اما هنگامی که در ۱۸۷۸ ــ ۷۹ انگلیس‌ها به کابل لشکرکشی کرد، مردم بدخشان شورش کردند و با عقب راندن ارتش افغان، بابه خان بیگ را حاکم کشور کردند، دو توپ که در فیض آباد باقی مانده بود به دستور بابه خان بیگ منهدم شدند: یکی کاملا ویران شد و دیگری کمی در دهان آن که برای سلام فیر می‌شد. هیچ توپ دیگری، جز این دو در فیض آباد وجود ندارد. توپ‌های دیگری وقت افغان‌ها در رستاق است. من حساب توپ‌های رستاق را شنیدم، اما خودم ندیدم. باورت در خود فیض آباد درست می‌شود، زیرا نمک در همه جا فراوان است و گوگرد/سلفر از زیباک آورده می‌شود. شنیدم در زیباک معدن گوگرد است. کلاهک‌ها و هرچیزی که با توپ و لودر آن مرتبط است نیز در فیض آباد ساخته می‌شود. آنها را برای مرحوم شهزاده حسن خان می‌ساختند. من خودم ندیدم که اینها را بسازند، اما از خود میر شاهزاده حسن و چند نفر دیگر شنیدم. سلطنت او یک موضوع تاریخی است.

در مورد اقلیم بدخشان

آب و هوای بدخشان معتدل است. از مرز چاکران تا فیض آباد، تا جایی که من دیدم، حدود یک وجب یا در بعضی جاها دو وجب برف می‌بارد. جز فیض آباد، باد شدیدی از واخان تا دشت خمچان می‌وزد و قبلا در وصف فیض آباد آمده است که این باد تا مزار شریف می‌وزد. شنیدم که در بهار از ابتدای دره وردوج تا دشت خمچان که من دیدم، تمام کوه‌ها و دشت‌ها پوشیده از سبزه می‌شود. تعداد زیاد درخت پودوم از گیلگیت تا یومول وجود دارد. پس از آن، با آنکه به ندرت به ندرت دیده می‌شوند، من چیز دیگری ندیدم. صنوبر

و ارچه و سایر درختان کوهی که در مری و سیمله دیده می‌شوند، هیچیک را در کوه‌های بدخشان ندیدم؛ مگر درختان میوه مانند آلو، توت، ناک، سیب، بهی، انگور، زردآلو و آلوچه از زیر چاکران آغاز شد. شنیدم که این میوه‌ها در دره‌های سرغلام و یمگان نیز پیدا می‌شوند.

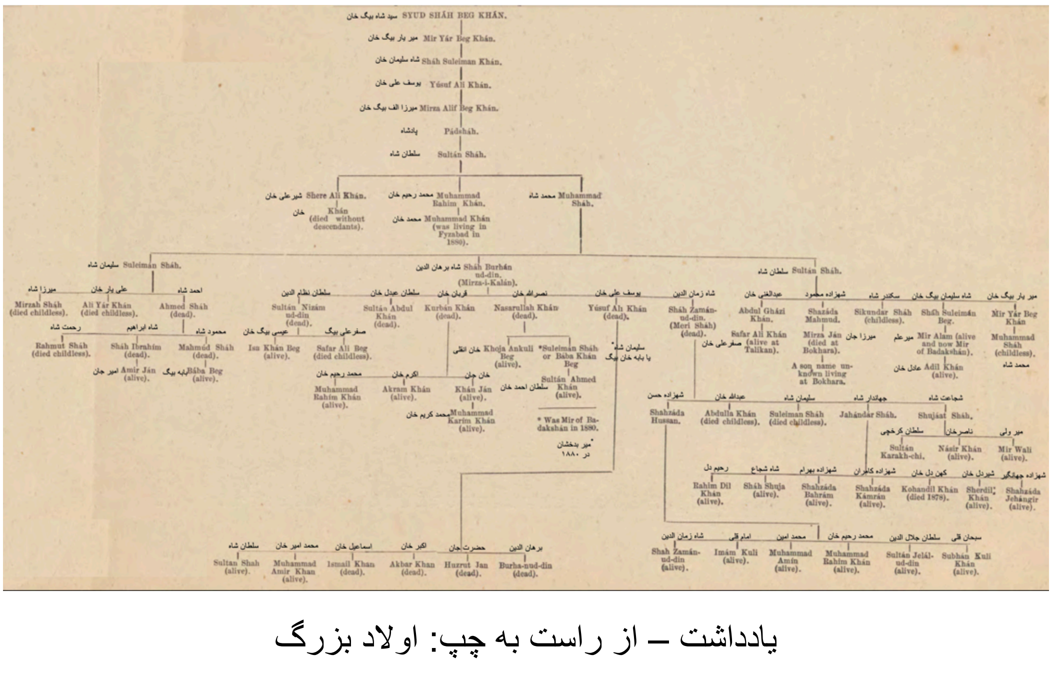
همچنین شنیدم که زردیو، به ویژه در بارک (بهارک) که معروف به ارگ است – به دلیل مقدار، اندازه، خوش طعمی و شیرینی میوه آن مورد تجلیل است. آنها جرم را هم خیلی تعریف می‌کنند، ولی من ندیدم. خربوزه سرده بدخشان هم معروف است، ولی من نخوردم. منطقه تنگ بالا یا دره وردوج، دره سرغلام و زردیو و دره یمگان همه آبی اند و مردم زردیو دو جوی بزرگ آبیاری برای زمین‌های خود راه‌اندازی کرده‌اند: یکی از دره وردوج و دیگری از آب سرغلام. آنها می‌گویند که این هر دو از ساخت‌های قدیمی اند. در تنگ پایان زمین هموار کم وجود دارد. کشت و کار در بعضی جاها و روی زمین هموار است، اما عمدتا در بالای تپه‌ها (که خاک اند) کاشته می‌شوند که در بدخشان به آن «تپه» می‌گویند. زمین آبی کم وجود دارد و عمدتا «للمی» اند، یعنی وابسته به باران اند. به گفته بدخشانی‌ها، غلات حاصل از محصولات بارانی، مغذی‌تر از دانه‌های تولیدی از زمین‌های آبی است.

در کنار میوه‌های متذکره، شفتالو، خربوزه و تربوز مانند خربوزه میر ملنگی کابل رشد می‌کند. من خودم شفتالو، خربوزه و انگور را ندیدم، اما شنیدم که انگورهای مختلف وجود دارد. در کوه‌های بدخشان "چکری" نیز وجود دارد، مانند گیاهی در کوهستان کابل که کمی تلخ مزه است. پوست آن را که مانند پوست کچالو نازک است، با دست می‌مالند و در شوربا استفاده می‌کنند. میوه‌ها همه خوب اند، اما سیب، ناک و تربوز و به ویژه بهی عالی است. انگور هم همینطور است؛ اما من آن را در نزد کسی یا در بازار ندیدم. توت «کته» فراوان بود. از غلات برنج لک، گندم، جو، مشنگ، لوبیا، ارزن و پنبه نیز در دشت سرشهر وپایان‌شهر و در اراضی بهارک و از چاکران پایان در ناحیه وردوج و شاید در

جرم و بالاتر از این جاها به استثنای برنج و پنبه کشت شوند. برنج در تنگ پایان کاشته نمی‌شود یا نمی‌روید، اما شنیدم که در کشم می روید. همه انواع غلات دیگر در تنگ پایان رشد می‌کنند. در بدخشان مقدار زیادی غلات سفید تولید می‌شود. همانطور که قبلا ذکر شد، پالک وحشی فراوان است. در جنوب فیض آباد نیز جنگل پسته وجود دارد که شرح آن بیان شد. زمین بدخشان خاکی است. ریگ کم با آن مخلوط است.

محصول بهاری در ماه جدی سال نوروزی مطابق با جنوری انگلیسی کاشته می‌شود. در بهار باران زیادی در بدخشان می‌بارد. در بدخشان زمین‌های بایر زیادی برای کشت وجود دارد، اما جمعیت آن کم است. می‌گویند که بدخشان در اعصار گذشته با ولایت کشمیر برابری می‌کرد، اما اکنون مردم کم شده‌اند و دلیل آن را نمی‌دانم. این ضرب‌المثل معروف «نام کلان، دهکده‌اش ویران» در مورد بدخشان صدق می‌کند. من حدس می زنم، اگر تمام خانه‌های بدخشان در سرشهر تا پایان‌شهر جمع می‌شد، زمین سرشهر برای ۱۰۰ هزار خانه کم نبود و تصور می‌کنم که حدود ۱۰۰ هزار خانه یا حتی بیشتر از آن در زمین‌های سرشهر تا پایان‌شهر جای می‌شود. من خرمن کاری در بدخشان را ندیدم.

جدول اولاده میرهای بدخشان (گردآوری در ۱۸۸۰)



یادداشت – از راست به چپ: اولاد بزرگ

فصل چهارم – تاریخ بدخشان

پیشینه تاریخی

بدخشان کشوری بسیار پربار است. از پیشینه تاریخی، تفاوت لباس، آداب و رسوم زن و مرد و زبان‌های گوناگون چنین بر می‌آید – و هم از پیرمردان آن محل نیز معلوم شده است – که حدود ولایت بدخشان چنین است:

در شمال به رود آمو؛ در غرب تا کلوگان/کلفگان و آق بولاق؛ در سمت کابل به هندوکش؛ در جنوب به چترال و یاسین و در شرق به واخان/کیهک و سرحد. چترال، یاسین، واخان، شغنان، روشان، کلوگان و آق بولاق (که دو قلعه در سرحد غربی اند) شامل بدخشان اند.

محمد شاه که آخرین سلاطین اسکندری بدخشان بود، تمام این کشور را در اختیار خود داشت. وقتی سلطان ابوسعید خان ماورالنهر را تسخیر کرد، محمد شاه را کشت، بدخشان را اشغال کرد و شاه مطلق شد. او بلخ یا بدخشان را همراه با قندز و حصار شادمان به پسرش سلطان محمد میرزا داد. به یقین نمی‌دانم بدخشان پس از سلطان محمد میرزا در دست چه کسی افتید، اما گمان می‌رود که پس از سلطان میرزا شاه، شخصی بنام خسرو شاه در ۹۰۶ هجری بدخشان، قندز و حصار شادمان را تسخیر کرد. همه این گفته‌ها را از پیر حق نظر زیباک شنیدم که چیزهای در مورد تاریخ بدخشان می‌دانست.

پیر حق نظر در ادامه چنین گفت که پس از خسرو شاه در سال ۹۱۰، ظهیرالدین محمد بابر بادشاه، خسرو شاه را با خیانت از حکومت بدخشان، قندز وغیره بیرون راند و خودش حاکمیت این کشورها را در دست گرفت، حکومت را به برادر کوچکش ناصر میرزا داد و خودش کابل را تسخیر کرد. در ۹۱۲ محمد خان شیبانی اوزبک شاه ماورالنهر با لشکری

از رود آمو گذشت، وارد بدخشان شد، با ناصر میرزا برادر شاه جنگید، سرانجام ناصر میرزا شکست خورد و نزد برادرش بابر بادشاه به کابل رفت.

مردم بدخشان به رهبری شخصی به نام زبیر بر سوبه‌دار محمد خان شوریدند، او را کشتند و زبیر حاکم شد. در ۹۱۳ جان میرزا از خانواده تیمور، زبیر را کشت و بدخشان را تسخیر کرد. این ولایت در ۹۲۶ از بابر بادشاه به پسرش نصیرالدین محمد همایون رسید و او آن را در ۹۳۰ به پسر دیگرش به نام میرزا هندال بخشید. مردم بدخشان به رسم خودشان پیام مخفیانه به سلطان مسعید خان شاه یارکند فرستادند که اگر بدخشان را با آمدن خود گرامی دارد، به آسان ترین شکل ممکن در دست او خواهد افتاد. مسعید خان میرزا حیدر را با راهپیمایی یک روز پیش از خود فرستاد، خودش با لشکری انبوه به دنبالش رفت، هندال میرزا در بدخشان محاصره شد و خبر آن را به همایون بادشاه فرستاد. مردم بدخشان از آنچه گفته بودند، پشیمان شدند و به او (مسعید خان) یاری نکردند. وقتی محمد همایون بادشاه از آمدن لشکر سلطان مسعید خان و محاصره میرزا هندال خبر شد، نقشه‌های خود را تنظیم کرد و سلیمان میرزا را به بدخشان فرستاد. وقتی مسعید خان از تسخیر قلعه نومید شد و بدخشانی‌ها به وعده خود عمل نکردند، بدون اینکه به مقصد خود برسد، برگشت و به پایتخت خود رفت. سپس سلیمان میرزا بدخشان را بدون هیچ مانعی تسخیر کرد و میرزا هندال به هندوستان رفت. سلیمان میرزا مدت طولانی بر بدخشان و قندز حکومت کرد تا اینکه به پسرش رسید.

در ۹۹۸ عبدالخان اوزبک شاه ماورالنهر بدخشان را تسخیر کرد و یک «رئیس»، اصطلاحی برای واعظ در بخارا، به منطقه کوهستانی چترال و یاسین فرستاد تا دین اسلام را تبلیغ کند، دساتیر و فرمان را ابلاغ نماید و احکام محمدی را وضع کند. معلوم نیست که پسر عبدالخان کی بود و چه کسی حاکم بدخشان شد، اما گمان می‌رود که این کشور به دست پسر یا نوه سلیمان میرزا رسیده باشد. در زمان او یا پس از آن، سید شاه بیگ که از سیدهای دهبند وابسته به سمرقند و پیر مردم راغ و یفتل بود، به بدخشان آمد و در آنجا

اقامت گزید. میر یار بیگ خان در خانه او به دنیا آمد و در جوانی بسیار متدین، پرهیزکار و مذهبی بود و در نتیجه بسیاری از مردم به او روی آوردند.

وقتی نوه سلیمان میرزا از راه انصاف و عدل بیرون شد و به انواع ظلم و ستم روی آورد، مردم بدخشان که دیگر ظلم و ستم او را نمی‌توانستند تحمل کنند، دست به شورش زدند، قیام کردند و حکومت بدخشان بر اساس قبایل آن به دو بخش تقسیم شد. خانواده سلطان مراد خان کشور قتغن و کولاب (اوزبک‌ها) را اشغال کردند و بدخشان به اشغال میر یار بیگ خان معروف به میر یار بیگ خان ولی رسید. شغنان در دست شاه یوسف علی جان افتاد و چترال در دست «رئیس» یا واعظ ماند.

پس از آن بدخشانی‌ها به رسم خود علیه میر یار بیگ خان ولی قیام کردند و دیگری را که نامش نامعلوم بود، به حکومت برانگیختند. میر یار بیگ خان ولی که از این بد رفتاری و بی ایمانی بدخشانی‌ها مضطرب شده بود، به هندوستان رفت. بدخشانی‌ها به رسم خود بیدرنگ از این فرمانروای جدید ناراض شدند، کسانی را فرستادند تا میر یار بیگ خان ولی را از هندوستان به بدخشان بیاورند و برای امنیت او سوگند یاد کردند. وقتی میر یار بیگ خان ولی به چترال رسید، سگ خود را آگاهانه در چترال رها کرد و خودش از چترال با بدخشانی‌ها رفت. با رسیدن به کوه خرتنزه یا ختنزه از ادامه راه خودداری کرد و برای اینکه از نیت بدخشانیان نسبت به خود مطلع شود و حسن نیت آنها را معلوم کند، گفت: «تا سگم را از چترال برایم نیاورید، از این مکان یک قدم به جلو حرکت نمی‌کنم». بدخشانی‌ها به چترال رفتند و سگ او را آوردند. وقتی او به زیباک رسید، بدخشانی‌ها بر ضد حاکمی که قبلا ذکر شد، قیام نمودند و او را از حکومت بیرون کردند.

میر یار بیگ خان ولی را در ۱۱۰۴ به بدخشان آوردند و در حکومت قرار دادند. میر یار بیگ خان ولی از راغ و یفتل نذورات پیر و از مردم دیگر عشر می‌گرفت و از آن گذشته بر مردم هیچ ظلم و زیاده روی نمی‌کرد. پایتخت بدخشان شهر خمچان بود. هنگامی که

کشور آباد و مردم راضی شدند، در ۱۱۰۹، پنج سال پس از بازگشت او، خرقه شریف محمد مصطفی (صلی الله علیه و سلم!) را به بدخشان آوردند – من نمی‌دانم از کجا – و آن را در ساحل جوزگون قرار دادند، جایی که زیارتگاهی برای آن ساختند. پس از این میر یار بیگ خان ولی درگذشت و پسرش شاه سلیمان خان حاکم شد. پس از مرگ شاه سلیمان خان، یوسف علی جان جانشین او شد.

می‌گویند در عهد دومی در حوالی ۱۱۶۷ احمد شاه ابدالی بدخشان را اشغال کرد، اما مردم از او اطاعت نکردند و هیچ یک از خاندان میر یار بیگ خان ولی نیز بر آنها حکومت نمی‌کرد. در نتیجه، احمد شاه کشور را غارت کرد و خرقه شریف را با خود به پایتخت خود به قندهار برد و یوسف علی جان دوباره میر فیض آباد شد. آنها می‌گویند، در وقت سلطنت او بود که خمچان متروک شد و خود یوسف علی جان در این‌جا (فیض آباد) زندگی می‌کرد تا نزدیک خرقه شریف باشد. پس از مرگ او پسرش میرزا الف بیگ خان میر بدخشان شد و پس از مرگ او پسرش بنام پادشاه حاکم شد. وقتی او مرد، پسرش سلطان شاه به جای او حاکم بدخشان شد. این دومی پس از مرگش سه پسر به نام‌های محمد شاه، محمد رحیم خان و شیرعلی خان از خود بر جای گذاشت. پسر شیرعلی خان به نام خان بی‌فرزند مرد و پسر محمد رحیم خان به نام محمد خان که مردی روحانی بود در ۱۸۷۹ در فیض آباد زنده بود.

پس از مرگ سلطان شاه، محمد شاه میر شد و او سه پسر داشت: سلطان شاه، شاه برهان الدین به نام میرزا کلان و سلیمان شاه. سلطان شاه در هنگام مرگ خود وصیت کرد و کشور را در بین سه پسرش تقسیم کرد. او فیض آباد را به سلطان شاه، رستاق را به شاه برهان الدین، راغ و شهر بزرگ را به سلیمان شاه داد. پس از مرگ پدر، سه پسر حاکم کشورهای شدند که توسط پدرشان منصوب شده بودند. سلطان شاه دارای پنج پسر: میر یار بیگ خان، شاه سلیمان بیگ، سکندر شاه، شاهزاده محمود و عبدالغازی خان بود. پسر

عبدالغازی خان به نام صفرعلی جان در ۱۸۷۹ در تالقان بود و پسر شاهزاده محمود، میرزا جان در بخارا درگذشت. شنیدم که او در بخارا پسری دارد، اما نامش معلوم نیست.

خلاصه، میر یار بیگ خان پس از مرگ پدرش میر شد و شاه سلیمان با دختر شاه شغنان ازدواج کرد. در این هنگام محمد مراد بیگ با لشکری آمد، بدخشان را اشغال کرد و تمام مردم فیض آباد را به قندز کوچ داد. میر یار بیگ خان با برادرانش گریختند، به واخان رفتند و شاه برهان الدین با پسرانش، یعنی شاه زمان الدین، یوسف علی خان، نصیرعلی خان، قربان خان، سلطان نظام الدین و سلطان عبدالخان و خانواده برادرش سلیمان شاه توسط میر محمد مراد بیگ اسیر و به قندز برده شدند. میر محمد مراد بیگ، قوقن بیگ ترک قلغ را بر بقیه مردم میر کرد.

شاه کتور، رئیس چترال به دنبال قوقن بیگ فرستاد تا با سپاه خود از بدخشان به او کمک کند تا با سلیمان شاه پسر بادشاه، رئیس ورشگوم، گیلگیت و مستوج جنگ کند. شاه کتور پیش از ورود قوقن بیگ مستوج را اشغال کرد. وقتی قوقن بیگ رسید، هر دو با هم از مستوج به مقابل ورشگوم یعنی یاسین رفتند. در اینجا سلیمان شاه پسر بادشاه نامه دوستی مخفیانه برای قوقن بیگ فرستاد و از طریق هدیه برای او چاقوی با غلاف و دسته طلایی روان کرد. خبردهندگان این ماجرا را به شاه کتور گفتند و او بدون رسیدن به مقصد با قوقن بیگ به چترال بازگشت و با داشتن قوقن بیگ در دست خود با مکر او را در رود انداخت و کشت.

هنوز خبر کشته شدن قوقن بیگ در بدخشان اعلام نشده بود که شاه برهان الدین با پسران و خانواده برادرانش از راه کولاب پس از عبور از رود آمو وارد شغنان شدند. آن گاه خبر کشته شدن قوقن بیگ رسید و بدخشانی‌ها برهان الدین را حاکم خود کردند. محمد مراد بیگ دوباره لشکری جمع کرد، به فیض آباد آمد و شاه برهان الدین را محاصره کرد. او درست در آستانه اشغال قلعه بود که بدخشانی‌ها بر فراز کوه مرتفع در جاده چترال بر

شاخ بزها شمشیرهای آتشین بستند و مردم قلعه که از این تدبیر آگاه بودند، آن را پخش کردند که میر یار بیگ خان با لشکر چترال می‌آید. محمد مراد بیگ با توجه به همکاری بدخشانی‌ها، لشکر چترال و کمبود نیروی خود فرار کرد. پس از این میر یار خان بیگ رسید و برهان الدین به رستاق رفت. اولی در فیض آباد به جای پدرش میر شد. برهان الدین درگذشت و پسرش شاه زمان الدین حاکم رستاق شد. میر یار خان بیگ نیز با پسرش محمد شاه درگذشت و پسر دیگری بر جای نگذاشت و در نتیجه برادرش شاه سلیمان بیگ فرمانروا شد و از زن شغنانی او، دختر شاه شغنان و خواهر شاه یوسف علی خان، پسری به نام میرعلم (نام اصلی او سلطان شاه است) به دنیا آمد.

زمان شاه الدین معروف به میر شاه مخفیانه مردم فیض آباد را به شورش علیه شاه سلیمان بیگ تحریک کرد و با جمع آوری نیرو از رستاق به فیض آباد آمد. شاه سلیمان بیگ که از قصد مردم آگاه بود، به سوی چترال گریخت و میر شاه تمام بدخشان را تسخیر کرد. اکنون میر شاه شیفته همسر شاه سلیمان بیگ [پسر کاکایش] شد، اما ازدواج با او حرام بود، زرا تا زمانی که شوهرش کشته نشود یا فوت نکند و یا طلاق ندهد، نمی‌توانست این کار را انجام دهد. در نتیجه، به شاه مختریم شاه معروف به آدم خور رئیس چترال پسر شاه افضل پیام فرستاد تا شاه سلیمان بیگ را بکشد. آدم خور او را کشت و میر شاه با بیوه او ازدواج کرد. پس از آن رستاق را به میر یوسف علی خان و شهر بزرگ وغیره را به نصرالله خان داد؛ برای قربان خان که ناتوان بود، فقط ناحیه شیکاشم را داد.

در مورد پسران سلیمان شاه، کاکای شاه زمان الدین (میر شاه) معلوم نیست که کجا رفته اند، اما نام آنها احمدشاه، الله یارخان و مضراب شاه است. الله یارخان بدون فرزند درگذشت، احمدشاه نیز مرده است و فرزندانی از خود بر جای گذاشته است که ذکر خواهد شد. از شاه زمان الدین (میر شاه) پنج پسر به نام‌های شجاعت شاه، جهاندار شاه، سلیمان شاه، عبدالله خان و شهزاده حسن به دنیا آمد. مادر جهاندار شاه از هزاره‌های بدخشان و مادر شهزاده حسن همسر شاه سلیمان بیگ (متوفی) دختر شاه شغنان بود.

در عهد میرشاه، مهتر امان الملک، حاکم فعلی چترال و مهتر گوهر امان پسر مهتر ملک امان حاکم یاسین، مخفیانه برای میر شاه پیامی برای کمک فرستادند و در نتیجه میر شاه پسرش شجاعت شاه را با سپاه بدخشان فرستاد. مهتر گوهر امان به یاری شجاعت شاه – موسوم به بادشاه – پسر سلیمان شاه حاکم مستوج را از حکومت بیرون کرد، در مستوج کشت و کشور مستوج را به گوهر امان داد. پس از این شجاعت شاه به فیض آباد بازگشت و میر شاه زمان الدین به دلایلی از او ناراض شد و در نتیجه از فیض آباد به رستاق نزد کاکایش یوسف علی خان گریخت و در آنجا ساکن شد. شبی به تحریک دسیسه گران یوسف علی خان را به همراه پسرش حضرت جان به قتل رساند. میر یوسف علی خان مرد خوش اخلاق و خوش بیان بود و در سخن گفتن از شعر استفاده می‌کرد. او مکاتبات دوستانه با گلاب سینگ، مهاراجه کشمیر داشت. وقتی میرشاه از این عمل مطلع شد، جهاندارشاه را فرستاد و شجاعت شاه را به انتقام قتل به قتل رساند. شاه زمان الدین از معاصران مرحوم دوست محمد خان بود. یکبار امیر دوست محمد خان وکیلی فرستاد، با او عهدنامه بست و مالیات خراجی بر میر شاه گذاشت و چون اوضاع کشور خوب بود، او را پسر خود خواند.

Translation is too long to be saved

پس از آن، برای مجازات شاه مراد اتالیق، پسر محمد مراد بیگ حاکم قندوز، لشکر امیر زیر فرماندهی پسرش محمد افضل خان به مقابل میر زمان الدین آمدند. دومی با سپاه خود به سرحد رستاق رفت و در مقابل او اردو زد. او در شب به افرادش دستور می‌داد تا دزدی کنند و در روز نامه‌های تسلیم می‌فرستاد. سرانجام لشکر امیر با مشاهده همفکری بدخشانی‌ها در ارادت به شاه زمان الدین، سرقت‌های مداوم و تلفات جانی و مالی، یک خراج مناسب (که در بدخشان به نام «تارتق» یاد می‌شود) برای شاه زمان الدین تعیین کردند و باز گشتند.

او به دلیل علاقه بیش از حد به همسر شغنانی‌اش، فتح علی شاه را از واخان به هونزا یا کنجوت تبدیل کرد و شاه میر بیگ برادر یوسف علی شاه شغنان را به جای او منصوب کرد. خودش با کنجوت متحد شد و با دختر شاه غضنفر خان ازدواج کرد. او عادت داشت،

از کسی که پیش او با صدای بلند صحبت می‌کرد، بدش می‌آمد و وقتی دو آق‌سقال با هم صحبت می‌کردند، دستور می‌داد که آنها را بکشند یا جریمه کنند و یا از کشور بیرون کنند. او گرایش مردم به قیام را به خوبی می‌دانست و آنها در دوران حکومت او هرگز فرصت قیام را پیدا نکردند. او در کشتن و بخشش به یک اندازه آزاد بود. فیض آباد بیش از گذشته مشهور شد. در نهایت، نصرالله خان درگذشت و در ۱۲۷۸ هجری شاه زمان الدین نیز به ابدیت پیوست و در مقبره ویژه میرها در چته به خاک سپرده شد؛ بر تخت مرقد او این جمله نوشته شده است:

«شب را با گریه گذراندم و تاریخ مرگ او را پرسیدم،
وقتی صدای از غیب پاسخ داد:
من باور دارم که آن شاه عفو شده است،
به لطف خداوند، «به خلد داخل باد»» [تاریخ وفات او را می‌دهد].

اما شخص دیگری گفت که در بین مردم بدخشان چنین است:

«شاه زمان که دین به وسیله او بسیار آراسته شد.
در سلطنت خوب خود رفاه و شادی بخشید.
در سال وفات او ساکنان عالم روحانی،
دعا کردند که «به خلد داخل باد»».

فرزندان نصرالله خان عبارت اند از سلیمان شاه معروف به بابه خان بیگ، خواجه انقلی بیگ.

پسران یوسف علی خان عبارت بودند از: برهان الدین که بدون فرزند درگذشت؛ حضرت خان که توسط شجاعت شاه پسر شاه زمان الدین به همراه پدرش به قتل رسید؛ اکبرخان؛ اسماعیل خان که هر دو بی‌فرزند مردند؛ محمد عمر خان و سلطان شاه.

پسران قربان خان عبارت بودند از: خان جان؛ اکرم خان؛ محمد رحیم خان.

پسران سلطان نظام الدین عبارت بودند از: صفرعلی بیگ که بدون فرزند درگذشت؛ علی خان بیگ که زنده بود.

پسران احمد شاه پسر سلیمان شاه و نوه محمد شاه عبارتند از: محمد شاه؛ شاه ابراهیم خان؛ رحمت شاه که بدون فرزند درگذشت.

پسران شجاعت شاه عبارتند از: ناصر خان، میر ولی و سلطان ترخچی. اکنون پس از مرگ شاه زمان الدین، پسر بزرگ (زنده) او جهاندار شاه معروف به غلام بر تخت سلطنت نشست و جانشین پدر در حکومت بدخشان شد. او در طول سلطنت خود، بخش عمده را به مردم بخشید و در آزادگی خود به قدری بود که میخ‌های کفش‌های چرمی خود را به آق‌سقال‌ها می‌داد. او شراب را دوست داشت و شراب‌نوشی را در بدخشان حفظ کرد. او در تهیه آن ابتکار بزرگی از خود نشان داد. هنگامی که مردم بدخشان در دربار او می‌نشستند، به زور آنها را شراب می‌نوشاند. او همچنین بازی چوگان چترال را وارد بدخشان کرد. او در اوایل سلطنت خود دستور داد که فتح علی شاه از کنجوت بیاید و حکومت واخان را در دست گیرد.

محمد یعقوب بیگ اتالیق غازی در حالی که علیه چینی‌های یارکند لشکرکشی می‌کرد، از جهاندار شاه درخواست کمک کرد و او آق‌سقال قبیله اوترانچی را به همراه میر حق نظر و میر فتح علی شاه به کمک اتالیق غازی فرستاد. اتالیق غازی بر چینی‌ها پیروز شد و هدایای ارزشمند و تشکرنامه برای جهاندار شاه فرستاد و نوشت: «مردم چترال، گیلگیت، کنجوت، شغنان و واخان که در یارکند زندگی دارند، زیر حاکمیت شما اند. بنابراین شایسته است که یک آق‌سقال بفرستید تا از این مردم برای شما درآمد گیرد و آنها از دستورات او اطاعت کنند». بنابراین آق‌سقال‌ها به گونه معمول به یارکند می رفتند و آسوده خاطر بودند.

وقتی او مدت کوتاهی حکومت کرد، امیر دوست محمد خان در کابل درگذشت و شیرعلی خان به جای پدرش امیر شد. محمد افضل خان حاکم بلخ بود و محمد اعظم خان با فرار از شیرعلی خان از راه کرم به کوهات و از آنجا به راولپندی نزدیک سند ساگر دوآب رفت. او از آنجا به سوات نزد آخوند عبدالغفور آخوند سوات رفت. آخوند او را به ترک لواط توصیه نمود و طبق شریعت (احکام محمدی) نصیحت کرد. سپس او را دعا داد و گفت: «عمارت [تخت] کابل را به دست خواهی آورد». او از سوات به دیر و از آنجا به چترال و از چترال به بدخشان رفت.

داستان محمد افضل خان از این قرار است که شیرعلی خان او را با سوگند امنیتی به کابل خواست و سپس زندانی کرد. وقتی محمد اعظم خان به بدخشان رسید، جهاندار شاه او را با آغوش باز پذیرفت و در نهایت خواهرش را به عقد او درآورد و او را رخصت کرد. پس از آن، به توصیه سلطان مراد خان قندز، ارتش شیرعلی خان همراه با ارتش قندز به بهانه حمایت از میر مضراب شاه و برادرزاده‌اش محمد شاه، با مضراب شاه به بدخشان آمدند. جهاندار شاه با جمع آوری ارتش بدخشان به کمک بابه خان و محمد عمر خان، با آنها در کلوگان یا لته‌بند به مقابله پرداخت. او از فیض آباد تا میدان جنگ، یک داک سوار بر زین را در جاده گذاشت. جنگ مدت کوتاهی طول کشید و به اراده الهی لشکر جهاندار شاه شکست خورد. جهاندار شاه بدون توقف به فیض آباد رسید. او شاهزاده حسن برادر کوچکش را با خانواده‌اش به شغنان فرستاد و خودش با چند تن از پیروانش به زیباک و سپس به سوی چترال رفت. او پس از رسیدن به کوه ختنزه، چون امکان بردن اسپ‌هایش را ندید، آنها را به سرپرستی میر حق نظر آق‌سقال زیباک سپرد و از راه شغنوت پیاده به چترال رفت. او یک سال در چترال ماند تا اینکه محمد افضل خان امیر کابل شد و محمد اعظم خان نیز آنجا بود. او سپس از امان الملک (حاکم چترال) رخصت گرفت و از راه اسمار و جلال آباد به کابل رفت.

در بدخشان میر مضراب شاه شش ماه حکومت کرد و سپس درگذشت و محمود شاه به جای او میر بدخشان شد. جهاندار شاه یک سال کم و بیش در کابل ماند. پس از آن امیر کابل حدود ۵۰۰ افغان به او کمک کرد و او رهسپار بدخشان شد. وقتی جهاندارشاه به قندز رسید و خبر آمدن او در بدخشان پیچید، مردم به رسم قدیمی خود بر ضد محمود شاه شوریدند و او را خلع کردند. محمود شاه فرار کرد و به قندز رفت. جهاندار شاه به فیض آباد آمد و میر شد و با سازماندهی سربازان، آنها را به شکل انگلیسی تنظیم کرد؛ اما بدخشانی‌ها این کار را دوست نداشتند.

پس از این که امور محمد افضل خان و محمد اعظم خان بر هم خورد و کابل دوباره به دست شیرعلی خان رسید، برای سلطان مراد خان دستور داد تا با لشکر خود به محمود شاه کمک کند و او نیز تعدادی از سپاهیان خود را با او فرستاد و محمود شاه بار دیگر بدخشان را اشغال کرد. جهاندار شاه به قصد رسیدن به چترال از شیوه به واخان رفت تا به چترال برسد، اما میر فتح علی شاه به دستور محمود شاه اجازه ورود او به اماکن مسکونی را نداد. همچنین می‌گویند که جهاندار شاه قصد داشت با کمک مردم واخان قلعه واخان را تسخیر کند و در آن بماند و مخفیانه علامت شورش علیه محمود شاه را بدهد. اما چون از او کمکی دریافت نکرد و از سوی دیگر از ورود او به مناطق مسکونی جلوگیری نمود، او مجبور شد از کوه بین واخان و شغنان بالا برود و با سختی از بت شورشل یا رود پامیر عبور کند و پس از مشقت بسیار از راه درکوت به یاسین رسید. در این مورد خانواده‌اش نیز همراه او بودند. جهاندار شاه زمستان را در یاسین ماند و در بهار به چترال رفت و شهزاده حسن در یاسین ماند.

پس از آن مردم بدخشان به جهاندار شاه پیام دادند که لشکری از چترال جمع آوری کند و با خود بیاورد تا محمود شاه را از کشور بیرون کنند. مهتر امان الملک با دادن لشکری به جهاندار شاه به فرماندهی محمدعلی بیگ و قوقن بیگ (برادرانش از مادر دیگری) و مهتر پهلوان پسر گوهر امان برای کمک به بدخشان حرکت کرد. چون به زیباک رسید، تمام

منطقه را گرفت و خودش در آنجا ماند. او شاهزاده حسن برادرش و محمدعلی بیگ را با نیم سپاه به وردوج فرستاد و مردم بدون جنگ تسلیم شدند. شهزاده حسن مردی را فرستاد تا به جهاندار شاه بگوید که در وردوج پیروز شده است و اکنون باید خودش بیاید تا با هم به بدخشان حمله کنند. جهاندار شاه نرفت و محمد علی بیگ دوباره نوشت: «اگر تو نیایی و ما نرویم و بدخشان را بگیریم، شخص دیگری میر می‌شود». آنها ده روز در انتظار جهاندار شاه بودند و در تیرگیران اردو زدند. پس از آن محمد علی بیگ بار دیگر نوشت: «ما هیچ نقشه علیه کشور شما نداریم و برای ایجاد حکومت خود به اینجا نیامده ایم». سپس جهاندار شاه نوشت: «به بدخشان نخواهم رفت. دوباره برگردید».

آنها مجبور شدند لشکر خود را از تیرگیران و سایر مناطق وردوج عقب نشینی کنند و با آوردن غنایم فراوان به زیباک آمدند. ارتش بدخشان در خیرآباد موضع گرفت، اما از ترس چترالی‌ها پیشروی نکرد. سرانجام لشکر چترال با غارت اجناس و اموال زیباکیان از گذرگاه نکسان و ختنزا برگشتند و جهاندار شاه با غنایم خود از راه غرم وارد چترال شد. مهتر امان الملک در شغنوت منتظر لشکر بود. چون لشکر با جهاندار شاه به او رسید، با هم به سوی چترال رفتند.

پس از این محمود شاه به دستور امیر کابل با لشکری ۱۲ هزار نفری به مقابل امان الملک رفت. جاسوسان در آغاز جنگ اطلاعاتی به امان الملک آوردند که لشکر بدخشان قصد جنگ با چترال و دستگیری جهاندارشاه را دارند. مهتر امان الملک گذرها را محکم کرد. محمود شاه چند سپاهی در زیباک گذاشت و بقیه را با خود برد و از راه واخان به سمت گذرگاه بروغیل حرکت کرد. امان الملک با لشکر خود آمد و جهاندار شاه را همراه داشت. نیم نیروی خود را در شغنوت قرار داد و نیم دیگر را با جهاندار شاه به شگرام برد. پهلوان بهادر و یارانش که همراه شهزاده حسن به یارخون آمدند، گذرگاه را محکم کردند. سرانجام محمود شاه از گذرگاه بروغیل گذشت و به توپخانه ضیا بیگ رسید [مسیرها را در آخر کتاب ببینید] و آنجا ایستاد تا سپاهیان پشت سر او نیز بیایند. سپس محمود شاه عده‌ای از

سپاهیان خود را به بالای کوه‌ها فرستاد و تعدادی را با خود از گردنه بالا برد. افراد پهلوان خود را پنهان کرده بودند و محمود شاه با این تصور که گذرگاه خالی است و بدون مشکل به دست او می‌افتد، به نیروی خود دستور داد تا به سرعت پیش بروند.

وقتی آنها در گردنه به سمت دیوارها بالا شدند، مردان پهلوان به یکبارگی بر روی آنها آتش گشودند و ۲۰۰ نفر از بدخشانی‌ها کشته شدند. برخی از مردان پهلوان سنگ‌های بزرگ را از کوه‌ها به سمت بدخشانی‌ها پرتاب کردند و پیاده‌های که برای تسخیر کوه‌ها رفته بودند، به شدت متحمل تلفات شدند. خلاصه اینکه محمود شاه دچار بی نظمی‌شدید شد، اما در عرض یک ساعت دوباره به گردنه حمله کرد و این بار حدود ۱۰۰۰ بدخشانی کشته شدند و محمود شاه عقب نشینی کرد. او برای بار سوم حمله دیگری انجام داد و دوباره چند نفر را از دست داد، اما نتوانست کوتل را بگیرد. او پس از این چهار روز بدون جنگ ماند. به دلیل کمبود غذا و علوفه در تنگنای شدید قرار گرفت و در روز پنجم زینه‌های را آماده کرد تا آنها را در برابر برج‌ها و دیوارها قرار دهند و کوتل را با حمله توفانی تسخیر کنند. اما کسی به او خبر داد که لشکر چترال از تورانچی در جاده شاه جریلی (محلی در جنوب و نزدیک ضیا بیگ) حرکت کرده و در نزدیکی توپخانه ضیا بیگ بیرون می‌شوند و از آنجا پیشروی نموده و گردنه اشپیران را می‌گیرند که در حدود ۳ مایلی شمال گردنه یارخون قرار دارد. بنابراین ارتش او در بین دو کوتل محصور می‌شود و شکست می‌خورد.

محمود شاه با شنیدن این خبر ترسید و تمام اموال و وسایل خود را در گردنه گذاشت و شبانه فرار کرد. پهلوان هنگام صبح دید که کسي دیده نمی‌شود، محمود شاه را با افرادش تعقیب کرد و در جنگل دوبرگرکوچ با آنان مقابل شد و درگیري شدیدي روي داد. محمود شاه پنج زخم برداشت و اسپ‌ها و مردان زیادی به دست پهلوان افتید و باقی‌مانده لشکر با محمود شاه به بدخشان رفتند. جهاندارشاه به چترال آمد و شهزاده حسن در مستوج ماند. پس از آن بدخشانی‌ها که از محمود شاه ناراض بودند به جهاندار شاه پیام دادند و او فقط

افراد خود را با خودش برد و با شاهزاده حسن شروع به حرکت کرد. او هنوز به زیباک نرسیده بود که بدخشانیان شورش کردند، محمود شاه را محاصره نمودند و درهای خانه او را با تبر شکستند. محمود شاه قرآن در دست گرفت، با بدخشانی‌ها روبرو شد و گفت: «من هم پسر میر شما هستم و بیگانه نیستم. چرا این عمل خشونت آمیز را انجام می‌دهید»؟ بدخشانی‌ها شورش را متوقف کردند و چون جهاندار شاه به زیباک رسید و دید که اوضاع عوض شده است، از راه کوه‌ها به شیوه رفت. او در آنجا ده روز ماند تا اینکه لشکریان از بلخ و قندز به کمک محمود شاه آمدند و او را مجبور به فرار از شیوه کردند.

جهاندار شاه و شهزاده حسن به طرف قوقند و سایر مناطق وابسته ترکستان روسی رفتند و افرادی را فرستادند تا خانواده‌های شان را از چترال بیاورند. زمانی که خانواده جهاندار شاه و شاهزاده حسن از راه یارخون حرکت کرده بودند، در گذرگاه بروغیل، خادمان فتح علی شاه آنها را از راه واخان منع کردند. در نتیجه، خانواده‌ها از طریق جنگل شورشل بت و پامیر به جهاندار شاه پیوستند. جهاندار شاه با شنیدن این بی ایمانی از جانب فتح علی شاه گفت: «درست است که خانواده‌های ما هرگز با فتح علی شاه دوستی و مهربانی نکنند و از حکومت واخان دست نبردارند. اگر زنده بمانم و دوباره میر بدخشان شوم، انتقام آن را از فتح علی شاه یا پسرش خواهم گرفت».

محمود شاه برای مدتی اسما میر بود. در نهایت افغان‌ها آمدند و او را به تخته پل بردند و در آنجا زندانی کردند و خودشان بدخشان را اشغال کردند. سوبه‌دارهای متوالی بر فیض آباد حکومت کردند، اما در زمان سرتیپ سید احمد خان ظلم و ستم بزرگی در بدخشان رواج داشت. ابتدا بر خانه هر زمیندار مالیاتی معادل یک روپیه وضع شد و در نهایت بر هر مرد، گوسفند، بز و همچنین مالیات زمین نیز وضع کردند. مردم در تنگنا قرار داشتند، دختران خود را به سربازان می‌فروختند و بدین ترتیب مالیات خود را به حاکم پرداخت می‌کردند. وقتی مردم مالیات می‌پرداختند، تمام آن را پرداخت می‌کردند، اما باجگیر وانمود می‌کرد که هنوز مقداری باقی مانده است و دو یا سه برابر درآمد مجاز از آنها اخذ می‌شد.

چون افراد شیعه به نوبه از کابل به حکمرانی منصوب می‌شدند، به دلیل اختلاف مذهبی، مردم را به خاطر پیر و مذهب خود مورد سوئ استفاده قرار می‌دادند و به امام ابوحنیفه بی احترامی می‌کردند. آنها هیچ احترامی به زیارت‌ها و زیارتگاه‌ها و سایر اماکن متبرکه نداشتند و به مدارس و مساجد و علمای وابسته به آنها فکر نمی‌کردند. آنها محل دفن اهل سنت را می‌کندند، هموار می‌نمودند و باغچه‌های خربوزه می‌ساختند. آنها افزود بر این، به افراد اصیل کار نامناسب می‌دادند و بدون مزد از دشت خمچان و از زمین‌های پایان‌شهر [شاید زمین‌های زیر شهر باشد] خشت‌های پوکه می‌آوردند و با آنها ساختمان‌ها می‌ساختند. آنها رسم عزاداری روز عاشورا یا دهم محرم را مطرح کردند. در خانه‌های که برای عزاداری در نظر گرفته شده بود، اصحاب پیامبر را دشنام می‌دادند و نفرین می‌کردند [این شامل تاریخچه درگیری‌های مذهبی در بین سنی و شیعه است].

عمل مذموم دیگر این بود که سرتیپ سید احمد خان که مذهبش شیعه بود، عینک دوربین می‌گرفت و از یک نقطه مرتفع به خانه‌های شهر نگاه می‌کرد. اگر در خانه کسی زن زیبا یا خوش شکل می دید، شبانه با زور دنبالش می‌فرستاد، با او می‌خوابید و صبح او را به خانه پدرش می‌فرستاد. باز اگر در جایی اسپ خوبی می‌دید، آن را می‌گرفت. به این ترتیب او مرتکب ظلم و ستم بسیار شد و در زمان حکومت خود ۷۰۰ اسپ خوب در اصطبل خود جمع آوری کرد. او اصطبل خوبی را با زحمت اتباع و سربازان خود ساخت. باغ‌های نزدیک شهر را نیز ویران کرد و زمین ساخت. در نتیجه همه این‌ها و به دلیل اختلاف مذهبی و افراط در ظلم و ستم، مردم گاهی به سوی کولاب و گاهی به سوی شغنان فرار کردند تا اینکه بیشتر روستاها خالی از سکنه و خانه‌ها ویران شد.

در ۱۸۷۹ وقتی انگلیس‌ها لشکری را بر ضد امیر شیرعلی خان به کابل فرستادند، امیر شیرعلی خان از کابل به بلخ آمد، در آنجا درگذشت و یعقوب خان امیر کابل شد. پس از آن در همان سال بدخشانی‌ها در میان خود در مورد شورش صحبت کردند و در آن وقت بابه خان بیگ پسر نصرالله خان، شاه ابراهیم پسر احمد شاه و سلطان شاه پسر یوسف علی

خان در بلخ بودند. میر ابوالفیض خان میر درواز که از میر بخارا فرار کرده بود، در راغ بود.

میر ابوالفیض خان مردان راغ را به قیام برانگیخت و در آن زمان یکی از فرمانروایان امیر کابل که سنی و حاکم راغ بود از شورش شنید و به سرتیپ سید احمد خان نامه نوشت و گفت که مردان راغ آماده شورش اند و باید اقداماتی علیه آنها ترتیب داد. سید احمد به این موضوع فکر نکرد و سرانجام مردم راغ به اتفاق آرا ابوالفیض خان را به ریاست تعیین کردند و قیام کردند. حاکم بار دوم به سید احمد خان نامه نوشت و گفت که باید لشکری بفرستد تا شورش را سرکوب کند. سیداحمد خان گفت: «امیر به اهل سنت اعتماد دارد و قرارهای زیبایی به آنها می‌دهد، اکنون می‌بینم که روحیه اهل سنت چقدر ارزش دارد». او همچنین گفت که وقتی فشار زیاد بر آنها وارد شود، کمک خواهد فرستاد. وقتی میر ابوالفیض راغ را فتح کرد و حاکم را با همه سپاهیان راغ در اختیار خود گرفت، به سمت رستاق روی آورد. مردم رستاق نیز قیام کردند و مردم فیض آباد نیز در همان روزی قیام کردند که مردم رستاق و راغ بر ارتش افغان در رستاق فاتح شدند. در این مدت میر بابه خان بیگ، شاه ابراهیم خان و سلطان شاه از بلخ به بدخشان فرار کردند و با پیوستن به مردم راغ و رستاق به فیض آباد رسیدند.

اکنون ابوالفیض دروازی میر تمام بدخشان بود، اما مردم به این تصور که او وارث اصلی نیست، او را از سلطنت خلع کردند و ابراهیم خان را میر کردند. او فقط برای دو یا سه روز میر بود که بدخشانی‌ها او را پیر و نالایق برای حکومت پنداشتند و میر بابه خان بیگ را میر کردند. خلاصه، پسران میر به هم پیوستند، به فیض آباد آمدند، جنگ کردند و سید احمد خان را در قلعه محاصره نمودند. پس از چند روزی که محاصره به طول انجامید، سید احمد خان در نهایت قرآن را نزد بابه خان فرستاد و گفت: «کشور بدخشان مال شماست، اجازه بدهید برویم». بابه خان سوگند یاد کرد که هیچ قصدی بر ضد آنها

ندارد و نمی‌خواهد اسلحه آنها را بگیرد؛ می‌خواهند از قلعه بیرون بیایند و هر کجا که دوست دارند، بروند.

سیداحمد خان با سپاهیان افغان خود بیرون آمد، به سوی بلخ رفت و سپاهیان در جرم و بهارک از راه واخان به چترال و از آنجا به مناطق خود رفتند. افغان‌ها دو توپ در فیض آباد گذاشتند و شنیدم که دو عدد هم در رستاق مانده است. پس از آن بابه خان بیگ قلعه جرم را به شاه ابراهیم خان و حکومت رستاق را به سلطان شاه داد و خود میر فیض آباد شد. بابه خان بیگ مرد ظالم و خونخوار بود و مردم را به خاطر ریزه کاری‌ها می‌کشت، اما در عین حال با پول خود آزاده بود.

میر شاهزاده حسن خان و محمد عمر خان با شنیدن اغتشاشات بدخشان و سرنگونی قدرت افغان‌ها از ترکستان روسیه گریختند و با چند تن از پیروان خود به شغنان رسیدند. مردم راغ با شنیدن شهزاده حسن در شغنان، پیام مخفیانه به او فرستادند و گفتند: «اگر حکومت بدخشان را می‌خواهی، به راغ بیا، زیرا ما به تو کمک می‌کنیم، بابه خان را از حکومت برکنار می‌کنیم و میری را به تو می دهیم». شهزاده حسن مرد مرغدل و ترسو بود، خودش نرفت و محمد عمرخان را فرستاد. این دومی رفت و راغ را گرفت. بابه خان با شنیدن این ماجرا در اتحاد با سلطان شاه به مخالفت با او پرداخت و محمد عمرخان فرار کرد. پس از آن مردم بدخشان یکجایی به شهزاده حسن پیام فرستادند و او بار دیگر محمد عمرخان را به راغ فرستاد و شخصا به دنبال او آمد. مردم بدخشان همگی بابه خان را ترک کردند و به شاهزاده حسن پیوستند. بابه خان سپس به کشم گریخت. اما او را به اسارت گرفتند و به فیض آباد آوردند. او از اینجا همراه با خانواده‌اش به عنوان زندانی به شغنان فرستاده شد. وقتی میر شاهزاده حسن بر تمام فیض آباد و توابع آن میر شد، میرعلم از بخارا نزد او آمد. شهزاده حسن «جاگیر» رستاق را به محمد عمرخان، کشم و مشهد را به میرعلم و قلعه جرم را به شاه ابراهیم خان داد. شاه ابراهیم خان در ۱۸۷۹ در جرم درگذشت.

در ماه نومبر ۱۸۷۹، نویسنده این اثر به دستور دکتر جان اسکالی، گیلگیت را به نمایندگی حکومت ترک کرد و در جنوری ۱۸۸۰ به فیض آباد رسید. در آن زمان اختلاف در بین محمد عمر خان و میر شاهزاده حسن وجود داشت. دومی با قول و سوگند برای امنیت بابه خان از شغنان به دنبال بابه خان فرستاد. شاه یوسف علی خان شغنان پسرش محمد اسلم خان را با میر بابه خان به فیض آباد فرستاد و آنها در ۱۵ جنوری ۱۸۸۰ به آنجا رسیدند. شاهزاده با او بسیار خوب و محترمانه رفتار کرد و در ۱۰ جنوری با ارتش خود برای جنگ با محمد عمر خان به راه افتاد و بابه خان را با خود برد. مردم رستاق در ۲۰ جنوری تسلیم شهزاده حسن شدند و محمد عمر خان به سمت قتغن یا قندز گریخت.

شاهزاده حسن حکومت رستاق را به بابه خان سپرد و در ۲۷ جنوری خبر رسید که سردار عبدالرحمن پس از خروج از خاک روسیه از رود آمو از تاش رباط عبور کرده و به بدخشان می‌آید. شهزاده حسن با شنیدن این خبر ترسید و پاسخی فرستاد که نمی‌خواهد او را ببیند، اما بابه خان مصلحت دانست که او را ببیند. سرانجام شاهزاده حسن بازگشت و در جنوری به فیض آباد آمد و عبدالرحمن خان به رستاق رسید. او از اینجا بابه خان بیگ را نزد شهزاده حسن فرستاد. وقتی دومی خبر آمدن بابه خان را شنید، عبدالقادر به نمایندگی از او در پل آتین جلو تقابل کوچکی با بابه خان داشت. در همین هنگام مردم بدخشان نزد بابه خان سلامی رفتند و شاهزاده حسن با شنیدن این خبر با خانواده‌اش به سوی واخان گریخت. او واقعا در راه بود که مردم بدخشان به او پیام فرستادند که برای رفتن عجله نکن، زیرا آنها به حکومت افغان‌های که بابه خان به آنها بیعت کرده است، اهمیت نمی‌دهند. اما شاهزاده حسن در راه توقف نکرد، مستقیم به یاسین و از آنجا به گیلگیت رفت. او بیشتر خانواده خود را به سوی شغنان فرستاد.

یادداشت – جهاندار شاه در ۱۸۷۹ احتمالا توسط پسرش در اوش قورغان در ترکستان روسی کشته شد.

عواید بدخشان

می‌گویند عواید ولایت بدخشان در زمان شاهان قدیم تا پسران شهزاده سلیمان میرزا از رعیت، ده لک روپیه آن دوره به خزانه بود و عواید معادن، مالیات تاجران و سایر مالیات افزود بر این بود. از عهد میر یار بیگ خان ولی، جز در یفتل و راغ فقط یک دهم اخذ شد و اهالی یفتل و راغ فقط هدایای (نذر) از پیر را اعطا می‌کردند. اکنون درآمد به روش زیر جمع آوری می‌شود:

درآمد میرهای کنونی

درآمد (مالیه) در وردوج:

پول مسی [تنگه سیاه]، ۵۰۰.

گوسفند، ۱۴۰.

چوب ماهانه، ۷۰ بار.

سرغلام و زردیو:

گوسفند، ۳۰۰.

چوب ماهانه، ۱۴۰ بار.

یفتل و راغ:

هر خانه، ۱ گوسفند و ۱ جوال گندم.

تنگ پایان سالانه:

یک دهم غلات.

گوسفند از همه مردم ناحیه، ۳۶۰.

شیوه:

گوسفند، ۱۲۰.

چوب ماهانه، ۳۲۰ بار.

هزاره‌ها:

گوسفند سالانه، ۱۲۰.

زغال به مقدار ضرورت.

رستاق، کشم و جرم جاگیر بودند و جزییات دیگر مشخص نیست. برای فیض آباد، مالیات نیم آنه در هر روپیه تعیین بود. در ازدواج هزینه ۱ روپیه برای هر زن یا مسکه به ارزش آن تعیین بود.

درآمد معادن و مواد معدنی جدا است. افزود بر این، زمین‌های زیادی در زردیو و دشت‌های قرغ و خمچان وجود دارد که بیشتر غلات مصرفی خانواده میر در آن‌ها کشت می‌شود. یکی از منابع دیگر درآمد، هدایای (نذر) واخان و زیباک است. وقتی میر به سختی مواجه شود، مردم با غلات به او کمک می‌کنند و هنگامی که میر از خانه خود بیرون شود و جایی برود، از هر شب که می‌گذرد، رعایایش در آن مکان لوازم مورد نیاز او را خانه به خانه جمع‌آوری می‌کنند و برایش می‌آورند. این غذا را "سَوری" می‌نامند. میر فیض آباد در تمام سرزمین‌های که زیر اجاره است، کارگزارانی دارد که آنها را دیوان بیگی می‌نامند. هر ناحیه مالیات و دهه‌یک خود را به دیوان بیگی می‌پردازد.

مصارف میر در خانواده و ارتش

میر فیض آباد برای صبحانه غذای پخته دارد و در خانه خود به درباری‌ها می‌دهد و فقط عصر است که مردم پس از دربار و سلام به خانه خود باز می‌گردند. او گوسفندانی را که به گونه غیرنقدی پرداخت می‌شود، برای فروش به بخارا می‌فرستد و با مبلغی که از آنها بدست می‌آید، لباس و انواع اقلام می‌فرستند و در انبار او (توشه خانه) جمع‌آوری می‌شود و دو بار در سال که چوگه‌های نقش بدخشان دارد، تنبان، زیرتنبان و لنگی‌های که زنان

فیض آباد می‌سازند، نزد خود خود نگه می‌دارد. او سالی دو بار به افسران ارتش خود جامه افتخار می‌دهد، اما در عین حال به ارزش خلعت داده شده، «نذرانه» می‌گیرد و آن را در خزانه خویش می‌گذارد. به این ترتیب، میر چیز زیادی از دست نمی‌دهد. در حال حاضر اگر شمشیر، تفنگ یا اسپی هدیه می‌دهد، آن شخص حق فروش آن را ندارد، اما اگر به عنوان وکیل به جایی برود و آن را بفروشد، چیزی نمی‌گوید.

برای مالیات‌ها هیچ پیشینه نوشتاری منظم وجود ندارد. همه چیز شفاهی است، اما میر یک نویسنده برای مکاتبات دارد. همه مالیات‌ها در دست دیوان‌بیگی‌ها است. هرگاه میر برای جنگ با کسی برود، همه آذوقه‌های که روزانه در دربار داده می‌شود و همه لوازم آشپزخانه میر و پارچه‌ها برای لباس افتخار از فیض آباد ارسال می‌شود. آنها از رعیت گرفته نمی‌شوند.

عادات میر

او هر روز دو بار، صبح و عصر دربار دارد. مردم روزانه از خانه میر طعام دریافت می‌کنند و عصر هر کس پس از خوردن غذا به خانه خود می‌رود و دربار تا ساعت ۱۰ شب ادامه دارد. پس از آن میر برمی‌خیزد و به خانه خود می‌رود. وقتی او برای «شکار» می‌رود، «ارباب» شهر اعلامیه صادر می‌کند و می‌گوید: «برای شکار بیرون بیایید». همه مردم شهر که برای بیرون رفتن با او تعیین شده‌اند، در یک جا جمع شده و در دروازه میر می‌نشینند. وقتی او بیرون می‌آید، همه افراد عالی‌مقام یک باز را در دست گرفته و با او به شکارگاه می‌روند. مردم شهر کبک می‌پرانند و میر باز یکی را می‌گیرد و آن را به دنبال پرنده پرواز می‌دهد. عصر برمی‌گردند و میر و رعایا هر کدام به خانه‌های خود می‌روند. هیچ دستمزدی برای این مردان تعیین نشده است.

در مورد افراد عالی‌مقام و درباری‌ها، آق‌سقال‌ها یا مینگباشی یا میرهای هزاری

«مینگ» در ترکی به معنای هزار و باشی به معنای "صاحب" یا "ارباب" یعنی "ارباب هزار" نفر است و فرد دارای این مقام پس از میر و پسرانش بر بقیه مردم ارجحیت دارد و مشاور میرها است. در هر ناحیه و بخشی از قبیله یک آق‌سقال وجود دارد که تمام امور میر را انجام می‌دهد، زیرا آن ناحیه در اختیار اوست. کسانی که در مقام بعدی زیردست او قرار دارند، درآمد را از رعیت جمع آوری می‌کنند و آن را به آق‌سقال می‌برند و آق‌سقال آن را برای میر می‌فرستد. میر هیچ مالیاتی از او نمی‌گیرد، تمام دهه‌یک ها و کار اجباری برای آق‌سقال بخشوده می‌شود. همچنین رسم بر این است که هرگاه آق‌سقال به روستای از ناحیه خود می‌رود، به او یک ظرف چوبی (برای مسکه) و یک ایلک (آردبیز) برای آرد می‌دهند. او حق دیگری ندارد و مردم فقیر به آق‌سقال چیزی نمی‌دهند. او بر «اولوس» یا بخش خود قدرت کامل دارد و مردم چنان از او اطاعت می‌کنند که اگر از میر ناراض باشد و تصمیم به قیام بگیرد به او می پیوندند. او "خلعت" را از میر دریافت می‌کند.

یوز باشی

یوز در زبان ترکی به معنای ۱۰۰ است و مردان این طبقه بر ۱۰۰ نفر فرماندهی دارند. کار آنها جمع‌آوری مردان زیردست‌شان برای جنگ یا شکار میر است. تنها امتیازی که از مقام خود می‌گیرند، این است که خانواده‌اش از کار اجباری و مالیات معاف است. شمار یوزباشی‌ها بر اساس اندازه ناحیه تعیین می‌شود. او "خلعت" معمول سالانه را از میر دریافت می‌کند.

چرک یساول

«چرک یساول» معاون آق‌سقال است. اگر آق‌سقال بیمار باشد به جای او عمل می‌کند. در هر ناحیه یک نفر به این مقام منصوب می‌شود. او هیچ درآمدی از کشور دریافت نمی‌کند، اما خانواده او از کار اجباری و مالیات معاف است. او "خلعت" مرسوم را از میر دریافت می‌کند.

ارباب

این شخص در روستاهای کوچک منصوب می‌شود و اگر روستا بزرگ باشد، چند نفر بر حسب وسعت تعیین می‌شوند. اما اگر مردی عاقل و مورد عنایت میر باشد، او گاهی کار اربابی برای دو یا سه روستای بزرگ را انجام می‌دهد. کار او تهیه «اولاغ» یا ارابه برای قاصدها و لباس‌ها برای کار اجباری است که از جانب حاکم از مردم رعیت بدست می‌آورد. او درآمد میر را از طریق گوسفند، گندم، مسکه، چوب یا پول نقد جمع‌آوری می‌کند و آن را از طریق چرک یساول و آق‌سقال به میر می‌فرستد. خانواده او از کار اجباری و زمین او از مالیات معاف است. او "خلعت" معمول را از میر دریافت می‌کند.

دیوان بیگی های نواحی

هر جا که زمین میر در اجاره باشد، یکی از این طبقه تعیین می‌شود و دهقانان طبق دستور میر درآمدی را که او جمع می‌کند، برای او می‌آورند. وقتی میر بخواهد یکی از این افسران را بفرستد، برای او غلات وغیره می‌فرستد. او از دهقانان چیزی نمی‌گیرد، اما اگر او اموال حاکم را بدزدد، هیچ جای بحث ندارد، زیرا امیران بدخشان حساب و دفتری ندارند.

این پنج طبقه از مقامات که نام برده شد، در بخش‌های خارج از پایتخت دارای اختیارات اند، اما زیر فرمان دربار اند.

دیوان بیگی پایتخت

تمام مخارج خانواده میر و خلعت‌های سالانه بر عهده این مقام است. تمام خرید و فروش‌های میر در بازار توسط او انجام می‌شود؛ امور پذیرایی و سایر نیازهای مهمانان وغیره که به خانه میر می‌آیند، به او سپرده می‌شود. او از تجار مالیات می‌گیرد. به این ترتیب، درآمد دیوان بیگی بدین قرار است: اول، او پوست هر حیوانی را که ذبح شود، دریافت می‌کند. دوم، اگر میر دو یا سه روز برای جنگ یا شکار بیرون برود، وقتی او بر می‌گردد، تمام آذوقه‌های اضافی از نیاز، مربوط دیوان بیگی می‌شود. مشکل انتصاب این است که هر چه میر از بازار بخواهد، این مقام نسیه به دست می‌آورد و اگر میر بر اساس رسم بدخشان معزول شود، دکانداران و تجاران از دیوان بیگی مطالبه می‌کنند. مقام او برابر آق‌سقال است و از میر «خلعتی» به همان ارزش دریافت می‌کند.

ایشک یساولباشی

این افسر رئیس «ایشک یساول» است. دفتر دیوان بیگی و این دفتر برابر است. او همان مقام آق‌سقال را دارد و «خلعت» معمولی مانند «آق‌سقال» دریافت می‌کند. کار او حضور در دربار است . او «ایشک یساول»ها را زیر امر خود دارد و هر کس را بر حسب مقامش در جای خود می‌نشاند. او یک دهم تمام جریمه‌ها را به عنوان پیش‌شرط دریافت می‌کند.

ایشک یساول

این افراد خدمتگزار میر و دربار اند. آنها به همه افراد بر حسب مقام، محل نشست‌شان را به دستور یساولباشی نشان می‌دهند و در زمان «شیلن» یا صبحانه، غذا را پیش مردم می‌گذارند. یک پنجم جریمه‌ها حق آن‌ها است و اگر میر جریمه را ببخشد، ایشک یساول این کار را نمی‌کند، بلکه حق خود را مطالبه می‌کند. حدود ۱۰۰ نفر از این طبقه در دربار حاکم فیض آباد وجود دارد.

بکاولباشی

بکاولباشی رئیس آشپزخانه است و بر همه آشپزها اقتدار دارد. او زیر فرمان دیوان بیگی است.

میر شب

این شخص یک نوع کوتوال است، در شب اختیار دارد و چند مرد زیر دست او اند. اگر هر کسی شبانه مرتکب تخلف شود، مقدار جریمه حق او است و میر هیچ یک از آن را نمی‌گیرد. اگر مال کسی در شب ربوده شود، میر شب مورد نارضایتی میر قرار می‌گیرد و جبران/غرامت از او خواسته می‌شود. اگر مال پیدا شود، خوب؛ در غیر آن ضرر به خانه‌های مجاور خانه‌ای که در آن سرقت رخ داده است، تقسیم می‌شود، آن را جمع‌آوری می‌کنند و به شخص سرقت‌شده داده می‌شود.

قاضی

احکام اسلامی (شریع) نافذ است، اما گاهی میر بر خلاف شریعت و بر حسب رضای خود رسیدگی می‌کند. قاضی از مردم یا میر چیزی دریافت نمی‌کند. زمین او عاری از مالیات است. او اغلب به حاکم نزدیک نمی‌شود. برای هر ناحیه یک قاضی جداگانه وجود دارد. او قضایا را شفاهی حل می‌کند. در هیچ معامله، جز ازدواج نوشته‌ای وجود ندارد.

خدمت سربازی

سربازان طبقه موروثی اند که پدران آنها مدت‌ها قبل خدمت کرده‌اند. هر کسی نمی‌تواند وارد طبقه سربازان شود. او هیچ حقوقی دریافت نمی‌کند. در زمان جنگ یا هنگام حضور در پیشگاه میر، آق‌سقال را همراهی می‌کند. او غذا و آذوقه را از خانه خودش با خود می‌برد. وقتی میر از کسی راضی باشد، به او اسپ یا شمشیر وغیره می‌دهد. او حق ندارد آن را بفروشد، اما وقتی برای نمایندگی به کشور دیگری می‌رود، این حق را دارد. در موقع آرامش، سالی یک ماه به میر خدمت می‌کند و هر سال دو بار برای جمع‌آمد می‌آید و دو بار خلعت می‌گیرد. او هیچ مالیات زمینی به میر نمی‌پردازد و هیچ کار اجباری انجام نمی‌دهد. در هر خانه از طبقه سربازان یک مرد خدمت می‌کند و برادران دیگر این کار را نمی‌کنند.

بی‌پدران/یتیمان

این افراد یا برده‌های کشورهای دیگر یا از فقرای کشور اند. آنها خدمتگار میر اند و خوراک و پوشاک خود را از میر می‌گیرند؛ یک پنجم جریمه‌ها حق آنهاست، اما وقتی میر دستور می‌دهد از کسی جریمه بگیرند و پس از آن سهم خود را ببخشد، مردم سهم خود را نمی بخشند. این مردم معمولا از چترال، واخان و شغنان اند.

در بدخشان به پسران میر «آدمزاده»، به آق‌سقال‌ها و سایر افراد محترم «کدخدا زاده»، به رعیت «فقیر» و به سیدها و پیرها «ایشان» می‌گویند. این افراد عموما به عنوان وکیل در امور مهم از بدخشان به کشورهای دیگر فرستاده می‌شوند. در میان این افراد، نوادگان امام محمد روحانی (گشاینده هزاره دوم هجری) [لقب او امام ربانی حضرت محمد الف ثانی است]، شیخ احمد سرهندی، فاروقی که زیارتگاه او در سرهند در ناحیه پتیاله است، بسیار مورد تکریم و احترام اند. میرها و سیدهای بدخشان از پیروان این مردم اند. آنها در بدخشان امتیازات زیادی دارند.

نام آق‌سقال‌ها در دوران اقامت من در ۱۸۷۹

وقتی من در فیض آباد بودم، نام آق‌سقال‌ها به شرح زیر بود:

از یمگان تا جرم – ناحیه تنگ بالا:

عبدالله خان،	اوشنوگی.
اسماعیل بیگ،	غرمی.
عزیز خان،	خانجی.
شاه سکندر بیگ،	خرنداوی.
ابراهیم بیگ،	خوشکی
شاه عبدالله، ،	جرمی.

ورودج، سرغلام و زردیو در ناحیه تنگ بالا:

محمد ایوب،	سرغلامی.
عبدالرسول،	زردیوی.
حاتم بیگ،	وردوجی.

در میان ترک‌ها، آق‌سقال‌ها توسط قبایل محاسبه می‌شوند و هر قبیله زیر فرمان یک آق‌سقال است؛ اما بر اساس اندازه قبیله، گاهی دو آق‌سقال تعیین می‌شود.

آق‌سقال‌های ترک تنگ بالا:

تاش محمد، آق‌سقال قبیله علی مغول.

ملا عزت الله، از چوبچی مغول.

صفر علی بیگ، از چونگ.

عزت بیگ، از قبیله قولته تای.

یوسف، از ترسی مغول.

آق‌سقال‌های تاجیک تنگ پایین:

احمد بیگ، از شهر فیض آباد.

دوران شاه، از یفتل بالا.

محمد اسحاق، از یفتل پایان.

سلطان ابراهیم (شاه راغ)، از راغ [با آنکه شاه راغ به عنوان آق‌سقال محاسبه می‌شود، در واقعیت یک میر است و مردم به میری کس دیگری راضی نمی‌شوند. او دارای معیار است. میرهای بدخشان دختران خود را در ازدواج به شاهان راغ می‌دهند. او حاکم و میر ۴ هزار خانواده راغ است. آق‌سقال پرچمدار جنگ است].

میرزا حاجی، خواجه یوسف و محمد شریف از دادنگ.

محمد نبی، از درایم.

آق‌سقال‌های ترک از تنگ پایان:

شاه بای، از اوترانچی.

خیرالله بیگ، از کلته تای.

یعقوب، از چرگچی مغول.

نظر، از ایکه مغول.

امام یار بیگ، از قلغ.

محمد شریف، از برلوچ.

من آق‌سقال‌های رستاق را نه نوشته ام، زیرا آن جا نرفته ام.

در مورد تعامل میر با مهمانان و وکیلان

رسم بر این است که وقتی مهمان عالی‌مقام یا وکیل (فرستاده) از طرف حاکم کشور دیگری به بدخشان می‌آید، آق‌سقال یا حاکم سرحد فورا ورود مهمان را از طریق نامه یا پیام شفاهی به میر فیض آباد اطلاع می‌دهد. پس از آن، میر به دست یکی از آق‌سقال‌ها یا افراد معتمد خلعت (هدیه) با توجه به مقام مهمان یا ارسال‌کننده وکیل و خود وکیل و همچنان اسپ [معمولا اسپ ایرغه]، چای، شکر و فرش می‌فرستد.

او همچنین نامه‌ای از خود می‌فرستد که در آن کلمات خوشامدگویی نوشته شده و درخواست این که آهسته سفر کند و با آسودگی خاطر به پایتخت برسد. وقتی او یک راهپیمایی از پایتخت فاصله داشته باشد، دوباره یک «خلعت» به دست یک آق‌سقال و چای و شکر برای وکیل یا مهمان می‌فرستد. وقتی او نزدیک فیض آباد رسید، بر اساس مقام وکیل، شخص محترمی را با چند سوار یا پسرش به استقبال او می‌فرستد و خود میر به استقبال او در شهر می‌آید. او با افتخار و احترام وکیل یا مهمان را به اتاق ویژه می‌برد و با شیرینی [مسکه، شکر یا عسل و آرد برنج] از او پذیرایی می‌کند. پس از آن او را به محلی که برایش آماده شده است، می‌فرستد و دو یا سه آق‌سقال را با او روان می‌کند تا او را به آنجا هدایت کنند. وقتی وکیل یا مهمان به محل مقرر رسید، فاتحه می‌دهد و آق‌سقال‌ها از طرف میر به او خوشامدید می‌گویند و فورا مقدمات غذای او را فراهم می‌کنند. صبح و عصر برای وکیل یا مهمان میوه می‌آورند. تا زمانی که او در آنجا بماند، یک یا دو آق‌سقال در خدمت او گماشته می‌شوند. اگر او برای پیاده‌روی بیرون برود، این آق‌سقال‌ها با او می‌روند و یا اگر در خانه بماند، حضور دارند. آنها شب هم نزد وکیل یا مهمان می‌مانند. میر هنگام مرخصی برای مهمان خلعت و اسپ به اندازه توانش می‌دهد و با او وداع می‌کند. در سراسر بدخشان رسمی بنام «اولاغ» یعنی تامین اسپ رایگان وجود دارد؛ اگر هر کسی

با میر کاری داشته باشد، رعیت برای او «اولاغ» و کار بدون پرداخت می‌دهند و رسم پرداخت وجود ندارد.

روابط و خویشاوندی میرهای بدخشان

میرهای بدخشان زنان حاکمان چترال، هونزا، شغنان، قندز، کولاب و درواز را هم از طریق عقد و هم از طریق صیغه می‌گیرند و دختران خود را در میان قبیله خود یا در شغنان و راغ و یا به سیدها و «ایشان»های بدخشان می‌دهند. اما از زمان سلطنت جهاندار شاه دختران خود را به درانی‌های کابل نیز داده اند. خواهر رضاعی جهاندار شاه با مرحوم امیر محمد اعظم خان و دختر جهاندار شاه با امیر عبدالرحمن خان ازدواج کرده است. این ازدواج در زمانی صورت گرفت که عبدالرحمن در ترکستان روسی پناه گرفته بود.

محل فرار یا پناهندگی میرهای بدخشان

از روزگار قدیم که میرهای بدخشان خلع شده‌اند و یا از ترس زندان از کشور گریخته اند، به سوی چترال و شغنان رفته اند. آنها در چترال می‌مانند، اما شغنان نسبتا ضعیف است، در نتیجه مدت زیادی در آنجا نمی‌مانند و به سمت درواز می‌روند. آنها در اینجا تا زمان حکومت محمد سراج خان که بسیار با آنها مهربان بود، باقی می‌ماندند. اکنون که تحت حکومت امیر بخارا است، در نتیجه به سوی بخارا می‌روند. محل دیگر پناهندگی این افراد کولاب است. در اینجا تا زمان حکومت میر سراج بیگ شرافتمندانه زندگی می‌کردند، اما اکنون کولاب نیز زیر نظر امیر بخارا است و به همین دلیل افسران امیر فورا پس از ورود شان آنها را به عنوان اسیر از کولاب و درواز نزد امیر می‌برند.

جای دیگر حکومت قندز است و اینجا به افتخار می‌مانند. میر قتغن اگر قدرت داشته باشد گاهی با لشکر خود به میر مخلوع و تبعید شده کمک می‌کند و او را در حکومت بدخشان

می‌نشاند. اما در واقعیت، میر قتغن دشمن خانوادگی بدخشان است، زیرا در بین این دو خانواده دشمنی دیرینه وجود دارد و اگر میر قتغن بتواند این کار را انجام دهد، تمام تلاش خود را برای براندازی میرهای بدخشان به کار می‌گیرد و اگر فرصتی پیدا کند، بخشی از کشور بدخشان را تسخیر می‌کند. به گونه مثال، در حال حاضر روستای کلوگان را که معدن نمک در آن قرار دارد و هم آق بولاق را اشغال کرده است.

وابستگی میر شغنان به بدخشان

در واقعیت، شاهان شغنان وابسته به بدخشان اند، اما نه به حدی که از همه دستورات اطاعت کنند. آنها فقط چیزهای به عنوان «نذر» برای حاکم فیض آباد می‌فرستند و هیچ چیز دیگری نمی‌دهند. در زمان جنگ گاهی قادر به مقابله با ارتش بدخشان اند. در واقعیت، در قدیم برخی از شاهان شغنان رفته اند و بدخشان را اشغال کرده‌اند، به گونه مثال، شاه برهان الدین با کمک شاه شغنان در حوالی ۱۸۴۳ یا ۱۸۴۴ بدخشان را از محمد مراد گرفت. بر این اساس، میرهای بدخشان با بیشترین ملایمت بر شغنان حکومت می‌کنند. کشورهای شغنان و روشان زیر نظر شاه شغنان اند و شاه یوسف علی خان اکنون شاه است. مادر شهزاده حسن و میرعلم خواهر رضاعی اوست و او با سلطان مراد خان میر قتغن نیز خویشاوندی دارد. من فکر می‌کنم دختر یا خواهر شاه یوسف علی خان با سلطان مراد خان ازدواج کرده است. یکی از دختران یوسف علی خان همسر افضل الملک پسر امان الملک چترال است. تمام شغنان، جز خاندان شاهان از نظر مذهب شیعه اند. خانواده شاه اهل سنت اند. شنیدم که از فیض آباد تا قلعه بر-پنجه پایتخت شغنان از راه شیوه، سه روز راه است.

شرح مفصل فرزندان میرهای بدخشان

از میان پسران محمود شاه، یکی به نام بابه خان بیگ و یکی از پسران شاه ابراهیم خان به نام امیر جان در ۱۸۷۹ در تاج قرغان بلخ زندانی بودند و در این زمان تنها این دو پسر از اولاد سلیمان شاه پسر محمد شاه پسر سلطان شاه باقی مانده بودند. از اولاد سلطان شاه پسر محمد شاه پسر سلطان شاه زنده اند، پسر شاه سلیمان بیگ به نام میرعلم و پسر میرعلم بنام عادل خان. از اولاد عبدالغازی خان پسر سلطان شاه پسر محمد شاه پسر سلطان شاه، صفرعلی خان در تالقان زندانی است. از پسران جهاندار شاه پسر شاه زمان الدین پسر شاه برهان الدین پسر محمد شاه پسر سلطان شاه، شش تن زنده اند: شاهزاده جهانگیر، شیردل خان، شهزاده کامران، شاهزاده بهرام، شاه شجاع، رحیم دل خان.

در ۱۸۷۹ شاهزاده جهانگیر و شیردل خان از ترکستان روسی به بدخشان آمدند و توسط میر شاهزاده حسن خان در شغنان زندانی شدند و چهار پسر باقی‌مانده در قوقند بودند. اکنون پسران شهزاده حسن هر شش نفر زنده اند که بزرگـترین آنها سبحان قلی خان است. مادرش اهل ناحیه لاسپور از توابع مستوج است. مادر این هر سه: سلطان جلال الدین، محمد رحیم خان و محمد امین خان از یاسین است؛ او یک صیغه‌ای است. پسر پنجم شیر امام قلی است که مادرش صیغه شغنان است. مادر فرزند ششم، شاه زمان الدین از خانواده میرهای درواز است. شنیدم که از این زن پسر هفتم در گیلگیت به دنیا آورده است، اما نمی‌دانم که زنده است یا مرده.

پسران یوسف علی خان پسر شاه برهان الدین، محمد عمر خان و سلطان شاه در رستاق زندگی دارند.

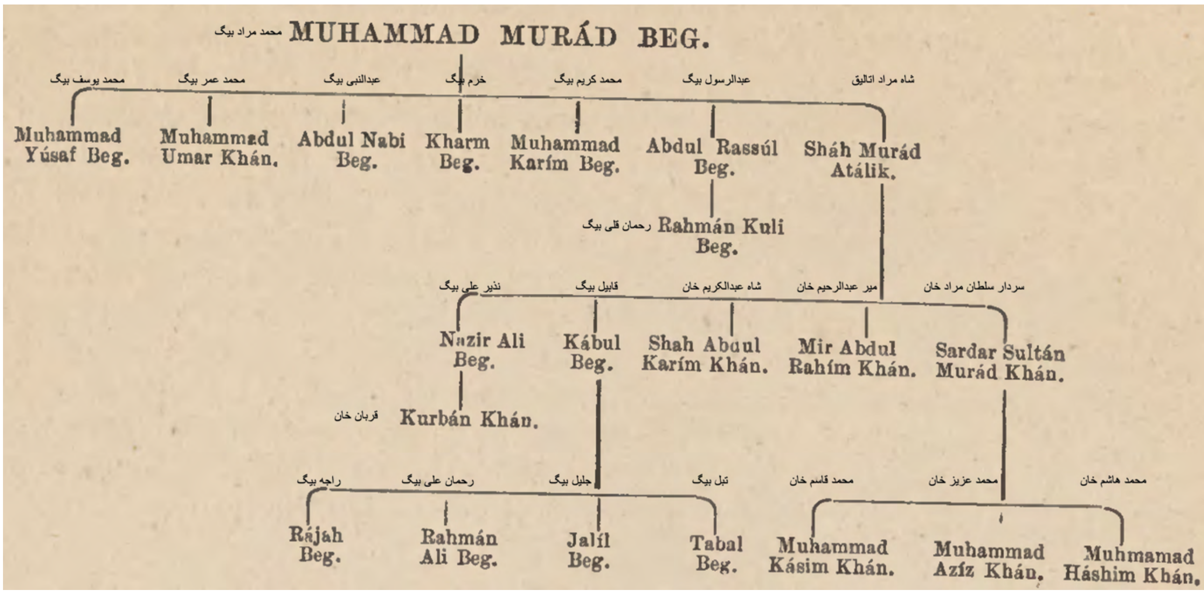
پسر سلیمان شاه (متخلص به بابه خان بیگ) که پسر نصرالله خان پسر برهان الدین به نام سلطان احمد خان بود، در بخارا زندگی می‌کرد که او نیز از فرزندان نصرالله خان به نام

خواجه انقلی بیگ بود که از قندز آمده است. از پسران سلطان نظام الدین یکی به نام آسا خان بیگ در رستاق ساکن بود.

پسران قربان خان پسر شاه برهان الدین سه نفر اند: خان جان، اکرم خان و محمد رحیم خان. اینها و پسر خان جان به نام محمد کریم خان در ۱۸۷۹ در شیکاشم زندگی می‌کردند. بنابراین از خانواده قربان خان سه پسر و یک نوه زنده اند.

یادداشت (پوزشخواهی) – به تاریخ میرهای بدخشان و تفصیل آنها نمی‌توان کاملا اعتماد کرد، چون آنها را شفاهی از مردم شنیدم. آنها می‌گویند که در بدخشان تاریخچه‌ای این خانواده وجود دارد، اما من آن را ندیدیم و نوشتاری از شجره این میران را نیز ندیدم. عواید میرها نیز تخمینی اند و امیدوارم از هر گونه اشتباهی معذور باشم.

گزارش دو یا سه نسل از میرهای قتغن



میر محمد مراد بیگ در ۱۸۴۱ زنده بود. او معاصر سلیمان شاه یاسین و شاه کتور چترال بود. لشکری را به بدخشان فرستاد و آن را از میر یار بیگ خان پسر سلطان شاه پسر محمد شاه پسر سلطان شاه گرفت و حدود حکومت خود را تا سرحد سریکول یعنی انتهای

ایالت واخان گسترش داد. او فرد بسیار سخت گیر و باشکوه بود و پس از مرگش هفت پسر از خود به جای گذاشت. از این میان، بزرگـترین شاه مراد اتالیق جانشین پدرش شد و بر قتغن حکومت کرد. امیر دوست محمد خان با فرستادن لشکری به سرپرستی پسرش محمد افضل خان به قندز، شاه مراد اتالیق را با پسرانش از کشور بیرون کرد. شاه مراد اتالیق به کولاب گریخت. اما اوزبک‌ها شب و روز یورش بردند و افغان‌ها را در تنگنا قرار دادند؛ از این رو صلاح دانستند که شاه مراد اتالیق را فراخوانده و حکومت قتغن را به او بسپارند.

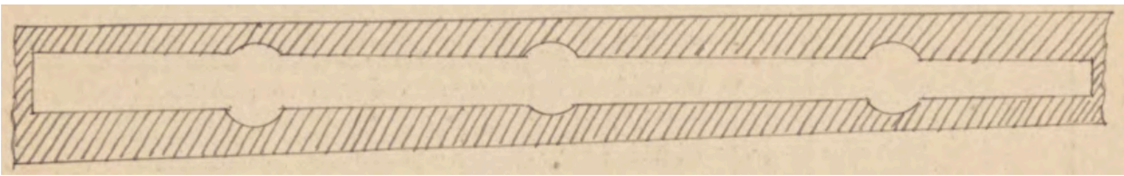
پسر دوم محمد مراد بیگ به نام عبدالرسول بیگ درگذشت و پسری به نام رحمان قلی بیگ از خود بر جای گذاشت که در ۱۸۷۹ حاکم بغلان بود. پسر سوم، محمد کریم بیگ مطابق دستور سردار سلطان مراد خان در ۱۸۷۹ زندانی قندز بود. پسر چهارم، خرم بیگ در ۱۸۷۹ در قندز زندگی می‌کرد، اما عبدالنبی بیگ، محمد عمر خان و محمد یوسف خان – سه پسر دیگر محمد مراد بیگ – همه بدون فرزند مردند. شاه مراد اتالیق پنج پسر داشت: سردار سلطان مراد خان، میر عبدالرحیم خان (بدون فرزند درگذشت)، شاه عبدالکریم خان (بی‌فرزند درگذشت)؛ پسر چهارم قابل بیگ درگذشت و پنجم، ناظرعلی بیگ زنده است.

سردار سلطان مراد بیگ در زمان نگارش این کتاب میر قتغن است و لقب سردار را از مرحوم امیرشیرعلی خان دریافت کرد که دخترش را نیز با او عقد کرد [برخی ها می‌گویند که او با دختر سلطان محمد خان سردار ازدواج کرد]. او در حکمت و آینده‌نگری و تدبیر امور کشور بی‌نظیر و در آن مناطق الگو است و تمام مردم بدخشان درایت او را می ستایند. او ۳ پسر دارد: محمد هاشم خان، محمد قاسم خان (بزرگترین آنها حدود ۷ سال و دومی حدود ۵ سال دارد؛ مادر آنها از خوست بود) و سومی، محمد عزیزخان حدود ۷ ساله است و مادرش صیغه چترالی است. چهار پسر قابل بیگ در قندز زندگی می‌کنند: تبل بیگ، جلیل بیگ، رحم علی بیگ و رجب بیگ. نظرعلی بیگ یک پسر زنده به نام

قربان خان دارد. معلوم نیست که نظرعلی بیگ و پسرش قربان بیگ در قندز اند یا جای دیگری. این میرها از نژاد اوزبک اند و خانواده کولاب نیز شاخه‌ای از این خانواده است.

داستان ایشان صدبرده

این «ایشان» از نوادگان امام ربانی مجدد الف ثانی از اهالی بدخشان است و قبلا نام دیگری داشته است. علت دریافت لقب صد برده این بوده است: او با مهتر گوهر آشنا و عموما در یاسین یا گیلگیت با او بود. چون مهتر (شاهزاده)های یاسین و گیلگیت سنی اند، و از آنجا که کل رعایای آنها در یاسین و نیم از آنها در گیلگیت اسماعیلی (شیعه) اند، در نتیجه، علمای سنی «فتوای» (یا فرمانی) برای مهترهای این دو محل صادر کردند تا مردم را بفروشند. بر این اساس، روزی گوهر امان که ظالم بزرگ و خونخوار بود، به شوخی به ایشان نامبرده می‌گوید: «من امروز ۱۰۰ برده از این مردم به تو می دهم، اما تو باید خودت به تنهایی مراقب آنها باشید. اگر آنها تو را در راه بکشند، انتقام مرگ تو را از آنها نخواهم گرفت». «ایشان» می‌گوید که اگر برده‌ها او را بکشند، هیچ گونه ملامتی متوجه او نخواهد شد. مهتر گوهر امان ۱۰۰ برده از مردان گیلگیت و یاسین را زیر فرماندهی ایشان می‌دهد. ایشان چهار چوب سپیدار دراز فرمایش می‌دهد و هر قطعه را از میانه با اره دو نیم کرده و سوراخ‌های به اندازه گردن یک مرد در آنها ایجاد می‌کند (شکل ۴ دیده شود):



شکل ۴. چوب دراز و کنده شده برای نگهداری گردن بردگان و انتقال آنها

پس از آن ۲۵ مرد را در یک ردیف قرار داده و یکی از این تکه‌های چوب را (که مانند بالا دو نیم شده) بر روی شانه‌های چپ و نیم دیگر را در شانه راست آنها گذاشته و آن دو

تکه را با هم نزدیک می‌کند تا با هم وصل شوند. سپس دو سر چوب را با طناب گره زده و قطعات را با دست مردان در بین هر دو نفر بسته می‌کند تا کسی نتواند طناب‌ها را باز کند. او به این ترتیب چهار تکه چوب دراز را آماده کرده، سوراخ‌های به اندازه گردن یک مرد در آنها ایجاد کرده و با بستن دست‌های هر یک، آنها را راه می‌اندازد.

در راه، این مردم که هیچ راهی برای خروج خود نمی بینند، به یکباره روی زمین می‌نشینند و از ادامه راه خودداری می‌کنند. وقتی ایشان می‌بیند که بدون چاره‌ای کار به پیش نمی‌رود، فورا شمشیر خود را بیرون می‌کند و سر یکی از غلامان را از تن جدا می‌کند. غلامان فکر می‌کنند که اگر به راه ادامه ندهند، همه آنها را می‌کشد و در حالت درماندگی خود را تسلیم خواست خدا می‌کنند. خدمه‌های ایشان از بدخشان در سرحد واخان به کمک او می‌آیند و ایشان آنها را به یارکند می‌برد و به بهای خوبی در آنجا می‌فروشد. چون مبلغ هنگفتی به دست می‌آورد و کار خود را انجام می‌دهد، به فیض آباد بر می‌گردد و نامه تشکری به گوهر امان می‌فرستد. در اثر این اقدام، مردم کاشغر دشمنی شدیدی با باشندگان بدخشان دارند.

فصل پنجم – شمار راهپیمایی‌ها، فاصله و توصیف راهها

از یاسین تا فیض آباد از طریق درکوت و از سرحد واخان تا مستوج از طریق یارخون (زمستان ۱۸۷۸ و ۱۸۷۹)

شمار مرحله، نام محل، فاصله و ملاحظات

۱. یاسین، (.)، چون سرگرد جان بیدولف این محل را در ۱۸۷۸ دید و همه چیز را نگاشته است، من چیزی ننوشتم.

۲. هونزا، (۱۰ مایل)، سرگرد بیدولف این محل را دیده است و من چیزی نمی نویسم.

۳. درکوت، (۱۴ مایل)، به فاصله ۵ مایل از هونزا روستای اومولاست قرار دارد؛ ۵ خانه دارد؛ از این جا درخت ها شروع می‌شود؛ ارتفاع آن حدود ۸ هزار فت است. از این جا برای ۷.۵ مایل جنگل متراکم گسترش دارد که نابلدها از طریق آن راه خود را بدون راهنما نمی‌توانند پیدا کنند. مردم هونزا، بروکوت، اومولاست و درکوت چوب این جنگل را برای سوخت می‌آورند. چمنزارهای مرغوب دارد و مردم درکوت حیوانات خود را در آن می چرانند. طول این جنگل که تا درکوت است حدود ۱.۵ مایل یا بیشتر است. در نزدیک درکوت دو دره به راست و چپ وجود دارد؛ یکی که از سمت چپ به درکوت امتداد دارد، خانه‌ها و زمین‌های درکوت در امتداد رود آن قرار دارد؛ نام آن گهرتنز است. مردم از طریق این دره به ایشکمان می‌روند که از درکوت دو روز فاصله دارد؛ این راه چنان دشوار است که حیوانات رفته نمی‌توانند. من از این راه نرفتم، اما از دیگران شنیدم. یک دره کوچک بنام غموبر از طرف راست بسوی درکوت از غرب امتداد دارد و رود آن با درکوت یکجا می‌شود، اما آب کم دارد. در این جا ۵ یخچال کهنه با چندین شکاف در آن وجود دارد که از درکوت دیده می‌شود. حدود ۴۰ خانه در درکوت وجود دارد. زبان مردم «بوراشسکی» است که در ورشگوم صحبت می‌شود. درکوت بسیار سرد است.

۴. زراعت مردم درکوت در زیر «کوتل» یا قله، (۶ مایل)، کوتل درکوت به فاصله ۳ مایل از درکوت در ساحل راست رود از کوتل درکوت و (یک چهارم مایل) ۱۳۲۰ فت بالاتر از کنار رود قرار دارد. دو برج دارد که از ترس لشکر بدخشان ساخته شده است. این محل بسیار قوی نیست، از این جا با عبور از یک سطح موجدار به مزرعه های جواری مردم درکوت می رسید؛ راه بسیار دشوار نیست. این محل فوق العاده سرد است و در ماه دسمبر به سختی زیاد مواجه شدم. جو یگانه غله است که در این جا پخته می‌شود؛ در بهار یعنی تابستان این جا مردم درکوت غله را به خانه‌های خود می‌برند و ساقه جواری را می‌گذارند و اگر یک سوار با اسپ خود در پایان بهار از طریق آن عبور کند، یعنی در نومبر، این کاه برای استفاده او بسیار مفید است. در تابستان مقدار زیاد علوفه یا سبزی وجود دارد، اما در پایان تابستان ختم می‌شود. درختان بید و «برج» زیاد دارد. ارتفاع این محل حدود ۱۱ هزار فت است؛ این مزرعه های جواری یک زمین موجدار است که شکل دایروی دارد، آب از هر طرف به مقدار کم جریان دارد و در یک زمین پست جمع می‌شوند و بسوی درکوت می‌رود. وقتی به هر طرف نگاه می کنید، یخچال های کهنه را می بینید، در شمال‌غرب آن شمار زیادی از آنها وجود دارد. شنیدم که در این راه یعنی از درکوت تا این جا چشمه آب گرم وجود دارد که در آن آدم های مریض می‌آیند و غسل می‌کنند. من این چشمه را ندیدم، چون نیم شب بود که ما برخاستیم و از آن جا بسوی جنوب شرق و سپس به کوتل بالا شدیم. توپ‌های کوهی را به آسانی می توان از مزرعه های جواری درکوت تا روستا و حتی یاسین برد.

۵. پل بالای رود بروغیل، (۲۲ مایل)، این از مزرعه جواری حدود ۹ مایل تا بالای کوتل یا قله فاصله دارد و ارتفاع آن حدود ۱۵ هزار فت است. به فاصله ۸ مایل از مزرعه جواری درخت های «پدم» دیده می‌شود. یخچال های زیاد با شکاف‌های بزرگ وجود دارد. شنیدم که وقتی برف سخت می‌شود، مسافران دو کنده دراز آن را در کمر خود بسته می‌کنند که حدود ۶ فت طول دارد و از کوتل عبور می‌کنند؛ دلیل آن این است که اگر پای شخص بلغزد و در شکافی بیفتد، توسط این کنده ها از مرگ نجات می یابد. عمق این شکاف‌ها بسیار زیاد است و اگر یک فرد یا حیوان در آنها بیفتد، ناممکن است که او را نجات داد. در تابستان نیز اگر مسافری نابلد باشد نمی‌تواند این کوتل را بدون راهنما عبور کند. کوتل به سرعت بسته می‌شود؛ در وقتی که من آن را عبور کردم، هیچ کسی پیش از من عبور نکرده بود. مردم یاسین به علامه حرکت افتاب برای بسته شدن این کوتل نگاه می‌کنند، چون وقتی آفتاب بالای آن بتابد، بسته می‌شود. اگر برف نبارد، پای مسافران روی سطح خشک یخسوز می‌شود؛ به گونه مثال، ده روز پیش از عبور من، پای خدمه های شاه شغنان که برای آوردن بوفالو به یاسین رفته بود، یخسوز شد. در روز ابری که باد بیوزد، عبور مشکل است، اما در روز صاف که باد نباشد،

عبور آن بسیار آسان است. وقتی من از بالای کوتل به اطراف نگاه کردم، همه جا برف بود و راه بع سوی قیرمیر دیده نمی‌شد.

در بالای کوتل یک میدان وسیع برفی وجود دارد که تمام برف پایین آن یخچال های کهن اند. مردم این محل راه کوتل را می‌دانند. یک مسافر در چنین موسمی (که من آن را عبور کردم) – در واقعیت در همه اوقات – نمی‌تواند تنها برود. من در یک جا افتادم و اگر مردان نمی دویدند و مرا محکم نمی‌گرفتند، در شکاف‌ها حتما می مردم. رود شمال کوتل درکوت با رود بروغیل در فاصله حدود ۸ مایلی یکجا می‌شود. از بالای کوتل تا پل حدود ۵ یا ۶ مایل است. از بالای کوتل تا نقطه وصل دو رود، یخ در امتداد ساحل چپ وجود دارد. این یخ در برخی جاها خاکستری و در برخی جاها سیاه است. در نزدیک پل تعداد زیاد اوراکاریا وجود دارد و در نتیجه باید بگویم که ارتفاع این نقطه حدود ۱۱ هزار و ۳۰۰ فت است. کوتل درکوت در زبان واخان بنام «کزکاغیش» یاد می‌شود و رود آن دره-کچل. این سوی کوتل یعنی شمال آن سرحد واخان است. مردم واخان در این دره (دره کچل) حیوانات خود را برای چرا در تابستان می‌آورند و من شنیدم که آنها نمک بر خران بار می‌کنند و در یاسین می‌فروشند، با دشواری زیاد کوتل را عبور می‌کنند و عموما خران در راه به شکاف‌ها می افتند و میمیرند.

۶. ماوزه (روستای) سرحد، (۲۲ مایل)، پس از صعود ۵ مایل از پل به جلگه بروغیل رسیدیم؛ در این مسیر تعداد زیاد اوراکاریا وجود دارد و ارتفاع این جلگه حدود ۱۲ هزار فت است. این جلگه آبگیر است؛ آب جانب جنوبی بسوی یارخون و جانب شمال بسوی واخان می‌رود که در رود آمو می ریزد. در تابستان مردم سده سرحد حیوانات خود را می‌آورند و در این جلگه با خانواده‌های خود زندگی می‌کنند. آنها حدود سه ماه در این جا زندگی می‌کنند و این چراگاه بسیار مرغوب است. در این جلگه ممکن است نیروی برق بسیار بزرگ باشد؛ یکی از خدمه های من در این جا بیهوش شد [شاید منظور او کمبود آکسیجن باشد]، اما در سرحد خوب شد. طول این جلگه حدود ۳ مایل است و چشمه‌ها در دو یا سه محل وجود دارد. در این جا راه خوبی برای توپ در این جلگه وجود دارد. در فاصله ۹ مایلی از این جلگه، روستای پیر خرف در یک پایینی قرار دارد؛ این روستا نیز در واقعیت یک چراگاه است؛ مردم در تابستان به اینجا می‌آیند و حدود سه ماه با حیوانات خود زندگی می‌کنند؛ جو در این جا می روید؛ این در زمین‌های بلند در چپ رود قرار دارد. ارتفاع این محل حدود ۱۱ هزار و یک صد فوت است. تعداد زیاد درخت های اوراکاریا در این جا وجود دارد. حدود ۵ مایل از این جا روستای سرحد در سمت شمال‌غرب قرار دارد. این یک روستای بزرگ است و ۳۲ خانه دارد. از دیدن درخت های بید معلوم می‌شود که ارتفاع سرحد حدود ۱۰ هزار و ۵ صد فوت باشد. این نقطه حد نهایی درخت

بید است. غلات آن فقط گندم و جو وغیره است. جو پخته می‌شود، اما گندم برخی سال‌ها پخته می‌شود و در سال‌های دیگر نمی‌شود. در این جا چوب سوخت کم است. در تمام واخان محلی برای حیوانات مانند سرحد وجود ندارد. رود جلگه بروغیل که آنها قم پیر-پولاداک می‌نامند و رود پامیر که بنام قلنگ یات یاد می‌شود، در روستای سرحد یکجا می‌شوند و به سوی جنوب می‌روند. رود جلگه بروغیل را آنها بت شورشول می‌نامند.

۷. رورنگ، (۱۹ مایل)، چون سرگرد جان بیدولف منطقه را از سرحد تا پنجه دیده است، نیازی برای من نیست تا این مراحل را بنویسم؛ اما از اینکه وقت زیادی را در آن جا گذراندم، توضیح کوتاهی می دهم. راه از سرحد تا رورنگ هموار است؛ درخت های اوراکاریا و پودیم در ارتفاع جاده دیده شدند. در امتداد سواحل آمو جنگل‌های وجود دارد، اما من نام درختان را نمی‌دانم؛ آنها بلند نیستند؛ اما مردم کشور چوب سوخت کم دارند.

۸. قلعه اوست، (۱۵ مایل)، جاده از رورنگ تا این محل کوه‌های بلند و پست و سنگی است. قلعه اوست در ساحل چپ آمو قرار دارد. وقتی میر واخان از جانب بدخشان حمله کرد، خانواده و اموال خود را در این قلعه باقی ماند. یک چشمه گرم در شرق آن وجود دارد و چنان داغ است که می توان در بالای آن برنج پخت. شنیدم که هیچ کس نمی‌تواند در آن غسل کند. من خودم این چشمه را ندیدم، اما از فاصله ای دیدم که رود آن جریان دارد. قلعه اوست به گونه ویژه مستحکم نیست. جاده در نزدیک روستای غلامان بسوی یارخون می‌رود.

۹. قلعه پنجه، (۱۵ مایل)، در فاصله ۳ مایلی از قلعه اوست یک کوتل است که آنها بنام تنگ یاد می‌کنند، اما این مانند کوتل های کشور یاسین قوی نیستند. مسافران با عبور از کوتل سوار می‌شوند و در زمستان از یخ روی رود از یک جانب به جانب دیگر می گذرند. دو یا سه جنگل دیگر در راه وجود دارد، اما من نام درختان را نمی‌دانم؛ این درخت ها برای مقاصد ساختمانی مناسب نیستند؛ آنها در این نواحی خانه‌های خود را از چوب بید می‌سازند. مردم در زمستان از ساحل چپ رود و در تابستان از کنار راست آن به پنجه می‌روند. در فاصله حدود ۱۳ مایلی از قلعه اوست، پس از عبور از رود خرگوشی پامیر به روستای زونگ می رسید؛ از این روستا در امتداد رود خرگوشی پامیر یک جاده به یارکند و شغنان می‌رود. در فاصله نیم مایل در بین لنگرکاخان و زونگ یک چشمه گرم وجود دارد؛ آنها در بالای چشمه یک خانه چوبی اعمار کرده‌اند که باد شدیدی برآن می‌وزد؛ مردم می‌آیند تا در این چشمه غسل کنند، به ویژه افراد مریض. اما چون چشمه داغ و بیرون سرد است، وقتی مردم

از حمام بیرون می‌شوند، در اثر سردی گرم می‌شوند و دوباره سرد می‌شوند و بیش از پیشتر مریض می‌شوند؛ بوی سلفر/گوگرد از چشمه به مشام می‌رسد؛ ارتفاع آن حدود ۱۰ هزار فت است؛ خاک چشمه سرخ رنگ است. به فاصله سه مایل از قلعه پنجه پایتخت واخان در کنار چپ آمو قرار دارد؛ در مرکز یک قلعه دایروی اعمار شده است و در نزدیک آن یک قلعه دیگر وجود دارد؛ وقتی مردم به دو گروه تقسیم می‌شوند و برای یک میر موافقه نمی‌کنند، آنها خود را در یک قلعه و دیگران در قلعه دیگر قفل می‌کنند؛ هیچ یک از قلعه ها استحکامی ندارند؛ سرحد سده [ناحیه] پنجه تا پنجه امتداد دارد.

۱۰. پگیش، (۲۲ مایل)، از قلعه پنجه تا قلعه مخروبه خندوت که حدود ۱۶ مایل فاصله دارد، بنام سده خندوت [خندود] یاد می‌شود. این منطقه گرم تر است و غله خوب پخته می‌شود؛ در سواحل آمو چمنزارهای خوبی وجود دارد، علف فراوان وجود دارد و حیوانات خندوت و روستاهای مجاور در آنها می‌چرند. به فاصله ۶ مایل از خندوت روستای فگیش قرار دارد که آغاز سده سدشتراغ است.

۱۱. شخرف، (۱۹ مایل)، از پگیش تا این محل جنگلات زیادی در امتداد جاده با درختان زیاد سپیدار وجود دارد. در روستای شخرف و سایر روستاهای اطراف آن خربوزه، تربوز و زردالو به دلیل اقلیم گرم پخته می‌شود. آنها سبزی نیز می‌کارند و غلات خوب پخته می‌شود.

۱۲. شیکاشم، (۲۲ مایل)، از شخرف تا پتور کشور واخان است. باشندگان در بین شخرف و پتور حیوانات خود را در امتداد سواحل رود می چرانند، چون آنها زمین چراگاهی مرتفع ندارند. در نزدیک سدشتراغ راهی بسوی اوش گال در تیراج جدا می‌شود، ناحیه ای در ولایت چترال و نزدیک پتور راهی بسوی شغنان می‌رود که در امتداد رود است و در آن جا یک معدن یاقوت/لعل در این جاده در روستای غاران وجود دارد. شیکاشم در کنار چپ آمو به ارتفاع ۸ هزار و ۵۰۰ فت است؛ در آن جا حدود ۱۰۰ خانه وجود دارد. مقدار زیاد جواری در این روستا کشت می‌شود و برخی درختان بید در قلعه آن وجود دارد؛ در کنار جواری، میوه دیگری رشد نمی‌کند؛ زمین شیکاشم هموار است و آب آن به رود آمو می ریزد. مردم زبان جدا دارند، متعلق به بدخشان است و در آن جا حاکمی وجود دارد. چوب آن کم و مقدار زیاد علف برای حیوانات وجود دارد. برف در آن می‌نشیند و باد ندارد.

۱۳. قلعه دُم، (۱۱ مایل)، از شیکاشم یک صعود یک مایلی وجود دارد که حوزه آبی در بین آن و زیباک را می سازد؛ پس از آن، ۴ مایل فرود است که به یک جهیل می‌رسد که حدود ۲ یا ۱.۵ مایل عرض و ۱ مایل طول دارد؛ بخش زیاد آب این جهیل از چشمه‌ها است که از جانب کوه‌های کنار جهیل

سرازیر می‌شوند. با عبور از آن رود دهگول از سوی چپ می‌آید و با رود سنگلیچ یکجا می‌شود و در رود زیباک می ریزد. در بالای روستای دهگول جاده به چترال می‌رود که از بالای کوتل ختنزه و کوتل نُکسان عبور می‌کند و جاده از سنگلیچ به چترال از بالای کوتل دوراه می گذرد. از روستا و دره سنگلیچ جاده به منجان می‌رود. شنیدم که یک معدن گوگرد در این در وجود دارد. سردی در زیباک بسیار زیاد است؛ یگانه درخت بید است. طول زیباک از روستای نیچم تا گاوخانه ۱۲ مایل یا کمی بیشتر است؛ محدوده زیباک تا محدوده روستای گاوخانه است. پیر مردم اسماعیلی یا شیعه در این جا زندگی می‌کند.

۱۴. سفید دره، (۱۵ مایل)، به فاصله ۵ مایل از قلعه دُم روستای گاوخانه یا بادخانه وجود دارد؛ در زمستان باد با شدت زیاد در این جا می‌وزد و سردی چنان شدید است که نفس برآمده از دهن در ریش یخ می بندد و به این ترتیب ریش در جوانی سپید می‌شود. مسافران در زمستان به مشکل می‌توانند از این مسر به بدخشان سفر کنند. به فاصله حدود ۳ مایل از گاوخانه، تنگ رباط چهل تن قرار دارد؛ این در بدخشان بنام تنگ بالا یاد می‌شود. این یک کوتل دشوار است؛ دشمن نمی‌تواند به آسانی آن را اشغال کند. در این جا باد قوی می‌وزد. به فاصله ۳ مایل از این جا رباط چهل تن قرار دارد، یک روستای کوچک که حدود ۵ خانه دارد. آنها آن را استراحت گاه مسافران یا «رباط» می‌نامند و این محل واقعا آسایشگاه مسافران است، چون وقتی باز زحمت و دشواری از کوتل می گذرند و بسیار خسته می باشند و از خستگی درمانده می‌شوند، با رسیدن به این محل خود را گرم می‌کنند، استراحت می‌کنند و دوباره حرکت می‌کنند. این محل واقعا یک احسان بزرگ است؛ در ساحل راست رود وردوج واقع شده و مرز وردوج از این جا شروع می‌شود. در این جا هیچ درخت میوه یا دیگری، جز بید یا شاید سپیدار وجود ندارد؛ یک فصل غله پخته می‌شود. در چهل تن یک زیارتگاه وجود دارد و مردم محل از مسافران تقاضا می‌کنند که هنگام حرکت چیزی به عنوان نذر اهدا کنند. با ترک آن جا نخستین روستای کیاک در کنار چپ رود وجود دارد و پس از گذشتن از آن روستای سفید دره دیده می‌شود که در طرف راست قرار دارد. زردالو و توت در این جا پخته می‌شود.

۱۵. چاکران، (۱۷ مایل)، من در پایین سفید دره و نزدیک یومول درخت های پیدوم را دیدم؛ آنها بزرگ اند و در گیلگیت با این اندازه نیستند. مسیر راه کاملا زراعتی است و مقدار زیاد علف وجود دارد. توپ‌های کوهی به آسانی می‌تواند عبور کند و ممکن است جاده را برای توپ‌های چرخدار آماده کرد. چاکران روستای است که یک آق‌سقال دارد. در آنجا انواع میوه وجود دارد و دو فصل غله پخته

می‌شود. در منطقه کوهستانی وردوج چوب بزرگ ساختمانی وجود ندارد. ارتفاع چاکران حدود ۵ هزار و یکصد فت است.

۱۶. بهارک یا ارگ، (۱۱ مایل)، جاده از چاکران تا بهارک بسیار خوب و در کنار راست رود است؛ این جا و آن جا زراعت دیده می‌شود. مردم ترک از این جا آغاز می‌شود و این سرحد وردوج است. با گذشتن از وردوج وارد یک جلگه وسیع می شوید که طول آن از جرم تا بهارک بوده و حدود ۹ مایل است. بهارک یا ارگ با اقلیم خوب آن یک محل دلپذیر است. دلیل اینکه بهارک نامیده می‌شود این است که میر بدخشان در بهار به این جا می‌آید و در این جا زندگی می‌کند و ارگ یک واژه پارسی به معنای قلعه کوچک است و هم قلعه ای که شاه در آن ساکن است. در بهارک میوه‌های بسیار مرغوب مانند ناک، سیب وغیره وجود دارد. در عهد امیر شیرعلی خان مرحوم در آن جا یک قطعه ۲۰۰ سرباز جزیلچی وجود داشت. یک راه از بهارک به جرم و از آنجا به منجان وجود دارد، اما تنها راه پیاده رو است؛ اسپ‌ها و سواران نمی‌توانند در آن بروند. آنها می‌گویند که از جرم راهی بسوی پنجشیر و کابل می‌رود. معدن لاجورد در دره یمگان وجود دارد.

۱۷. خانقا، (۱۴ مایل)، راه از بهارک با عبور از رود زردیو از روی یک جلگه غیرزراعتی می گذرد. رودهای وردوج و زردیو در جوار روستای دوآب یکجا می‌شوند. به فاصله ۵ مایل از بهارک، در جهت شمال متمایل به غرب یک معدن آهن و چوان وجود دارد که راه آن از نزدیک پایان‌شهر می گذرد. کمی بالاتر از پایان‌شهر رودهای وردوج و زردیو با رود کوکچه یکجا می‌شوند. در نزدیک پایان‌شهر یک پل بالای رود وجود دارد؛ از رباط چهل تن، سرغلام و یمگان تا این پل بنام تنگ بالا یاد می‌شود. پل در یک جای باریک (تنگ) قرار دارد. وقتی یک میر بدخشان فرار کند و به این پل برسد، آن را می سوزاند و خودش به وردوج فرار می‌کند. وقتی پل دوباره اعمار شود، میر تبعیدی به زیباک رسیده است و با استحکام کوتل رباط چهل تن او بسوی چترال می‌رود. جاده خوبی به فیض آباد در امتداد کنار چپ کوکچه وجود دارد؛ اما در اوقات مشکلات از کنار راست نیز می‌روند، اما این راه دشوار و خراب است. این راه در عهد شاه زمان الدین بنام میری شاه جور شد، اما فعلا در حالت مخروبه قرار دارد؛ بیشتر جاده در کنار راست از بالای کوه‌ها است. آنها می‌گویند که امیر تیمور کورگانی در این راه مشکلات زیادی داشت و نزدیک بود که توسط بدخشانی‌ها کشته شود. برای ادامه: با ترک پل، جاده در کنار چپ روستای رباط ادامه می یابد، جایی که از پل عبور می کنید و از کنار چپ ادامه می دهید. راه تا زیارتگاه (خانقا) خوب است؛ تنها در یک یا دو محل کمی دشوار است، در

بین رباط و پل اولی؛ فاصله در بین پل و رباط حدود ۶ مایل است. تنگ‌پایان از پل اول شروع می‌شود. آنها از رباط توسط ساحل راست به خانقا می‌رسند.

کوه‌های این بخش تقریبا همه خاکی اند. غلات در این بخش هم آبی و هم للمی است. از پل اول در امتداد ساحل راست، منطقه بنام یفتل و در سمت چپ بنام اوریا (؟) یاد می‌شود.

۱۸. فیض آباد، (۵ مایل)، تذکر فیض آباد توسط من با جزییات در گزارش سفرم داده شد. جاده از خانقا تا فیض آباد بسیار خوب و برای توپخانه چرخدار مناسب است؛ کمی پستی و بلندی وجود دارد، اما دشوار نیست. فیض آباد در ناحیه یفتل واقع شده است. از فیض آباد یک راه از طریق شیوه به شغنان می‌رود، اما این راه تابستانی است و در زمستان پیموده نمی‌شود.

به تکرار جاده فیض آباد به پل از روی رود بروغیل نیاز نیست، زیرا من آن را از پل تا فیض آباد توضیح دادم. وقتی من برگشتم، برف زیاد باریده بود و هوا شدیدا سرد بود؛ به این دلیل عبور از کوتلی بنام هزکه گیش توسط واخانی‌ها ناممکن بود که توسط مردم کاشغر بنام کوتل درکوت یاد می‌شود؛ بنابراین ما از طریق دره یارخون رفتیم. برای من ضرور است تا کمی در باره مراحل یارخون توضیح دهم، اما آن را صرف تا مستوج می نویسم، زیرا سرگرد جان بیدلوف وقتی در ۱۸۷۸ به چترال رفت، از این راه یعنی مستوج عبور کرد و در باره سفر خود از گیلگیت تا چترال نوشته است.

۱۹. از سرحد واخان تا گرم چشمه، (۲۶ مایل)، در این مراحل شدت برف و سرما بسیار زیاد بود. با ترک سرحد واخان ما به یک چشمه در مسیر راه رسیدیم و مردانی که چلم می کشیدند، آب را در لوله ها انداختند و آتش را توسط سنگ چقمق و فولاد روشن کردند، اما وقتی آنها چنین می‌کردند، آب در لوله های آنها یخ بست؛ اما آب در کدوآب با چنین سرعت یخ نمی‌زند. بزرگ ترین سردی در ماه های فبروری و مارچ است که با ماه های قوس و جدی این مناطق تطابق دارد. با عبور از پل بروغیل به گرم چشمه رسیدیم. در امتداد راست رود از کوتل درکوت همان بستر یخ کهن تا رسیدن به گرم چشمه وجود دارد که رنگ آن در برخی نقاط سیاه و در برخی دیگر سبز (یا خاکستری) است؛ این هر سال افزایش و بسوی چپ گسترش می یابد. برای حدود ۳ مایل جاده در بین رود بروغیل و رود کوتل درکوت است؛ ما سپس رود بروغیل را از سمت راست عبور کردیم؛ در نزدیک گرم چشمه ما باز هم به سمت چپ رفتیم و به «گرم چشمه» رسیدیم. در اطراف این جا جنگل بزرگی وجود دارد و درخت های بید و «برج» فراوان است؛ مردم سرحد این جا می‌آیند و چوب را در این جنگل بر خر ها بار

می‌کنند و برای سوخت به خانه می‌برند. گرم چشمه یک محل فوق العاده سرد است؛ ما به خاطر سردی در شب نتوانستیم خواب کنیم و وقتی در مقابل آتش ایستاده بودیم، صورت مان گرم بود، اما پشت مان را یخ زده بود. من در تمام سفرم در بدخشان محل دیگری را به اندازه سردی این جا ندیده بودم؛ ارتفاع این محل ۱۶ هزار فت است. علوفه در این جا در زمستان بسیار کم است – در واقعیت هیچ وجود ندارد؛ برخی مردم برای اسپ‌های شان از سرحد با خود کاه می‌آورند. جاده از سرحد تا این جا بسیار خوب است و با کمی پاک کاری می‌تواند برای توپخانه چرخدار مناسب باشد.

۲۰. چکروکوچ، (۱۶ مایل)، جاده از گرم چشمه برخی اوقات به سمت راست و گاهی به سمت چپ رود است. در بالای کوه‌ها کمی برف وجود دارد، اما در دره یارخون به دلیل اینکه باد برف‌ها را از کوتل می وزاند و آن را به دره می‌اندازد، در آن جا حدود ۳ فت و ۲ وجب بود. از گرم چشمه به فاصله ۴ مایل، جنگل درزندان بالا و پایان بسوی راست گسترش می یابد. سرحد واخان مطابق به معلومات دقیق تا این جنگل است. درخت های بزرگ سپیدار، بید و برج در آن وجود دارد. مردم واخان چوب ساختمان خانه‌های خود را از این دو جنگل می‌گیرند، اما فقط مردم سده سرحد است که چنین می‌کنند؛ سایرین به دلیل فاصله زیاد نمی‌توانند چنین کنند. ارتفاع این درختان از آن های که در گرم چشمه دیدم زیادتر است. در پایین این جنگل‌ها، کاشتوهون است که در زیر اقتدار حاکم مستوج قرار دارد؛ اندازه آن حدود درزندان است. در پایین این جنگل بازهم از چکروکوچ است. در زبان چترال یا «کیهکور» واژه «کوچ» به معنای جنگل است؛ این جنگل بسیار بزرگ است و چوب و علف نامحدود دارد. یک ارتش ۱۰ یا ۱۲ هزار نفری می‌تواند در آن امرار زندگی کند. جاده در حال حاضر خوب است، اما به دلیل برف نمی‌توان زمین را دید.

۲۱. گزن، (۱۶ مایل)، با ترک چکروکوچ به چتیسرکوچ می رسید؛ این یک جنگل بزرگ است و در این جا مردم گزن نیز زمین‌های زراعتی دارند؛ خاک آن مرطوب و پر از چشمه‌ها است؛ در این جا مقدار زیاد چوب وعلوفه وجود دارد؛ در این جا شمار زیاد درخت های بید، سپیدار و برج نیز وجود دارد. از این جا می توان به توپخانه ضیا بیگ رفت. این یک برج قدیمی است و با آنکه دیوارها و بام آن مخروبه است، هنوز هم اتاق‌های آن برای ده مسافر که در زیر سقف آن بخوابند، کافی است. در این جا علف کم است. مردم یارخون در این جا دو یا سه خانه اعمار کرده و ساکن شده‌اند؛ اما وقتی میر محمد شاه بدخشان لشکری جمع کرد و برای جنگ به دره یارخون آمد، مردم زارع این جا ترجیح دادند که به یارخون بروند و زندگی کنند و دوباره به توپخانه ضیا بیگ برنگشتند. شنیدم که از توپخانه ضیا بیگ یک راه در مسیر غرب بسوی واخان می‌رود. من این راه را ندیدم. از توپخانه ضیا بیگ با

پیشروی بسوی جنوب در ساحل رود یارخون برای ۱.۵ مایل یک راه در ساحل راست بسوی توریخو در جهت غربی می‌رود و مسیر تا یارخون در امتداد چپ رود است؛ این جا در مسیر توریخو و یارخون یک پل وجود دارد، مسافر از توریخو نمی‌تواند در امتداد ساحل چپ رود برود، چون راه دشوار است. پس از این محل جنگل دوبرگرکوچ قرار دارد که پر از درخت است؛ در زمستان برف تا ران است، چون باد برف را از بالای کوه‌ها به پایین می‌آورد و در این محل ذخیره می‌کند و در نتیجه، در یک محل جمع می‌شوند؛ این جا انواع درختان بزرگ وجود دارد و چنان ضخیم اند که نابلد به مشکل می‌تواند از آن عبور کند؛ درختان بلند اند و علف فراوان است. این جنگل نخستین کوتل یارخون است و در جانب چپ رود قرار دارد. پس از این کوتل شپیران است که دشوار و سنگی است و در هر دو جانب رود کوه‌ها پایین و خمیده می‌شوند. بنابراین به دلیل تنگی راه و سنگ های سخت یک سوار به مشکل می‌تواند عبور کند. با ترک این کوتل به فاصله ۲.۵ مایل کوتل یارخون است؛ این یک کوتل معروف و مشهور است و مطابق به گزارش های مردم چترال، محمد شاه با لشکر بدخشانی ۱۲ هزار نفری از دست پهلوان شکست شرم آوری خورد که من آن را در گزارش سفرم توضیح دادم. این کوتل ۱۲ برج دارد: ۶ در جانب راست و ۶ در جانب چپ؛ در بین برج ها دیوارهای به ارتفاع یک قد آدم کشیده شده است – گفته می‌شود که در بین هر دو برج دیوارها گسترش داده شده‌اند. به فاصله دو مایل از این کوتل روستای گزن است؛ رودی از دره مکه که از کوتل مشمبر پایین می‌شود، آب آن را تامین می‌کند. مردم در بهار از طریق این دره بسوی توی می‌روند و من شنیدم که یک پیاده می‌تواند در یک روز و با سختی به توی برسد؛ این راه برای سوار مناسب نیست. آنها می‌گویند که یخ بر روی راه وجود ندارد، اما از اینکه خودم نرفته ام، نمی‌توانم دقیق صحبت کنم. روستای گزن ۱۲ خانه دارد؛ مردم به زبان چترالی صحبت می‌کنند. این یک محل سرد و یخبندان است؛ در زمستان برف تا زانو وجود دارد. یک فصل کشت پخته می‌شود.

۲۲. خوزک، (۱۶ مایل)، پس از ترک گزن وقتی از روستای بنگ که در ساحل راست رود قرار دارد عبور شود، حدود ۲ یا ۳ مایل رود یارخون به توریخو دیده می‌شود؛ این مسیر از ساحل راست رود یارخون در مسیر غرب می‌رود. من راه را نمی‌دانم، چون در آن نرفتم. پس از آن که چند روستا را عبور کنید، به روستای خوزک در ساحل راست رود یارخون می رسید؛ این حدود ۲۰ خانه دارد.

۲۳. چوینج، (۱۶ مایل)، پس از ترک خوزک و عبور به راست، در ساحل چپ رود به روستای چپری می رسید. در نزدیک چپری یک دره از کوتل چومرکند پایین می‌رود؛ یک دره تنگ است و آب کمی دارد. اگر کسی از این راه برود، پس از عبور از کوتل چومرکند به روستای تیر ناحیه غزر می‌رسد

و از آنجا بسوی گیلگیت می‌رود. راه تا تیریک روزه دشوار است و مردم فقط در بهار از آن سفر می‌کنند و تنها به گونه پیاده، چون برای سوار نامناسب است. شنیدم که یخ نیز در مسیر وجود دارد، اما من خودم از آن طریق نرفته ام. آنها می‌گویند که در بالای این کوتل یک زمین چراگاهی مرغوب وجود دارد و مادیان های مردم غزر در تابستان در آن چرا می‌کنند. ما از این جا (یعنی دره نزدیک چپری) به چوینج آمدیم؛ در این جا حدود ۵۰ خانه وجود دارد؛ سید های که از زیباک تبعید شدند در این جا زندگی می‌کنند؛ یک برادر شاه عبدالرحیم زیباک در این جا است که با دختر گوهر امان ازدواج کرده است. راه دیروز و امروز ما خوب بود؛ برف تا روستای برپر وجود داشت؛ پایان از آن برف نبود. پایان از روستای بنگ، آنها دو فصل کشت دارند اما کشور یارخون غله کم تولید می‌کند. گزن در تمام یارخون بهترین محل برای غله است؛ در روستاهای دیگر کم است.

۲۴. رمن در ناحیه لسپور، (.)، با ترک روستای چوینج نزدیک مستوج، زمین هموار است و چشمه‌های در دو یا سه محل وجود دارد. فاصله در بین چوینج و مستوج حدود ۶ مایل است. قلعه مستوج به گونه خاصی مستحکم نیست؛ اگر یک ارتش آماده بیاید، آن را در مدت بسیار کوتاه تخریب می‌کند. آنها می‌گویند که اگر برنج در مستوج کاشته شود، رشد می‌کند؛ این محل گرم است. مستوج در ساحل چپ رود یارخون قرار دارد. من مستوج را بیشتر توضیح ندادم، زیرا قبلا آن را تشریح نموده بودم.

ملاحظات عمومی در مورد دره یارخون

شنیدم که یک معدن ارسنیک در دره یارخون وجود دارد، اما من آن را ندیدم و هم نتوانستم موقعیت دقیق آن را تعیین کنم. چیز دیگری که باید بگویم، راه بهتری از چترال و یاسین به بدخشان در مقایسه به راه یارخون وجود ندارد. این راه نه در زمستان مسدود می‌شود و نه در تابستان؛ شاید برای دو ماه اسپ‌ها نتوانند از آن عبور کند؛ ما در اوقات دیگر سال می‌توانند. مقدار زیاد چوب و علوفه در این مسیر وجود دارد و علوفه تنها در دو یا سه محل کم‌یاب است. اگر ارتش قوی و مجهز باشد، هیچ کوتلی نمی‌تواند مانع آن شود و اگر تلاش صورت گیرد، مسیری برای توپخانه چرخدار را می‌تواند به آسانی فراهم کند.